



سکولاریزم و روند شکل‌گیری آن در غرب

(برگرفته از فصل دوم کتاب «سکولاریزم، از نظر تا عمل»)

نوشته ی دکتر محمد برقی

نشر قطره، چاپ اول 1381

تعریف:

دو اصطلاح «سکولار» و «لائیک» چه در زبان فارسی و چه در زبان‌های اروپایی، در بسیاری از موارد به صورت مترادف به کار برده می‌شوند. هرچند گاه اصطلاح سکولار معنای وسیع‌تر از لائیک در نظر گرفته می‌شود. لائیک در زبان فارسی به «عرفی»، «غیردینی»، «غیرمقدس»، «دنیوی» و در عربی به «علمانیت» به معنی علمی کردن ترجمه شده است. و مراد فرهادپور به حق مترادف «این جهانی کردن» را بهتر می‌پسندد.

به هر حال نه تنها در زبان فارسی این اصطلاحات دقیق تعریف نشده و برداشت‌های نسبتاً گوناگونی از معانی آنها وجود دارد، بلکه در غرب هم تعریف آنها، به ویژه سکولاریزم، بحث برانگیز و غیر روشن است. زیرا کاربرد و از آنجا تعریف آنها، در طول زمان تغییر کرده و مثل بسیاری از مفاهیم علوم انسانی تعریف آنها با توجه به حرکت تاریخی و جغرافیایی آنها معلوم می‌شود.

لُوب و نِیک² در این مورد به تفصیل بحث کرده و کاربرد این دو اصطلاح به ویژه سکولاریزم را در سیاست، حقوق، فلسفه، جامعه‌شناسی و دین با توجه به روند تاریخی آنها بیان کرده‌اند. و گفته‌اند که مفهوم سکولار در طول تاریخ خود همیشه با نوعی ابهام و به صورت بحث برانگیزی به کار برده شده است.³

از آن روی که لغت‌شناسی و وارد جزییات شدن موارد کاربرد این مفهوم مورد نظر این نوشته نیست، لذا به اختصار و با حداقل توضیح لازم به تعریف سکولاریزم می‌پردازیم.

سکولاریزم در جامعه‌شناسی به طور کلی یعنی کاسته شدن نقش نهادهای مذهبی در اداره امور جامعه، و آگذاری اداره نهادهای اجتماعی به دولت و سازمان‌های غیردینی و عرفی. این اصطلاح نخستین بار در مذاکراتی که منجر به صلح و استقالی در 1648 شد توسط یک فرانسوی به کار رفت - صلحی که به سی سال جنگ‌های خونین میان فرقه‌های مسیحی در اروپا پایان بخشید. در آنجا این اصطلاح در مورد سرزمین‌هایی به کار رفته که اداره آن از کلیسا به مقامات دولتی واگذار شد. سرزمین‌ها که پیشتر برای جبران خسارت به کلیسا داده شده بود.

اما اصطلاح سکولار از دیرباز به معنی دنیوی، در مقابل Sacred یا مقدس، در زبان‌های اروپایی به کار می‌رفت. و همین معنی نیز همیشه با این اصطلاح، در هر تعریف خود، به نوعی همراه بوده است.

با جدا شدن قلمرو علم از دین، و تجربی شدن علم، اصطلاح سکولار در مورد علوم تجربی به کار رفت. یعنی علمی که دیگر علوم الهی و با سرچشمه متافیزیکی نیستند. بعدها که نهادهای اجتماعی‌ای چون آموزش، سیاست

¹ . Lobbe

² . Nijk

³ . Karl Dobbelaere , Secularization: A Multidimensional Concept, Page Publications, London, 1981, P.9.

نیز از قلمرو دین خارج شدند و راه مستقل خود را پیمودند. این اصطلاح به صورت صفت برای آنها نیز به کار رفت.

با گذشت زمان این اصطلاح حتی در مورد افراد هم به کار گرفته شد. وقتی می‌گویند فلان شخص یا جمع سکولار است یعنی مذهب اشتغال فکریش نیست و در مراسم اصلی زندگی چون مرگ، ازدواج و تولد کمتر و کمتر به تشریفات دینی اهمیت می‌دهد.

به دیگر سخن اصطلاح سکولار در مورد افراد یا نهادهایی به کار برده می‌شود که اصل را بر دستاوردهای عقلی انسان، تا امور مقدس و ماوراء الطبیعه می‌گذارند، لذا معنی آن بیشتر «غیردینی» است تا ضددینی. هر چند تنها در آمریکا این مفهوم نزد عموم به معنی ضد دینی به کار برده می‌شود. همان معنی‌ای که پاره‌ای از ایرانیان و مردم اروپا از اصطلاح «لائیک» در نظر می‌آورند.

سکولاریزم، که در موارد مختلف و دانش‌های گوناگون با کاربردهای مختلف به کار برده می‌شود، در رابطه با دین به این معنی به کار می‌رود که دیگر دین نیروی حاکم و تعیین کننده زندگی جامعه نیست، بلکه دین نیز یک تخصص یا یک نهاد است در کنار دیگر نهادها و تخصص‌های موجود در جامعه و به قول شاینر سکولاریزم یعنی آن‌که جامعه از دست مذهب رها می‌شود.⁴

در مورد چگونگی روند سکولار شدن جوامع اروپایی و در نهایت جوامع انسانی، جامعه‌شناسان مختلف تئوری‌های مختلفی ارائه کرده‌اند اما می‌شود گفت اساس تمام نظرات آنان پیرامون نظرات دو جامعه‌شناس است: ماکس وبر و دورکهایم.

دورکهایم اصطلاح differentiation (تفاوت‌گذاری) را در این مورد به کار می‌برد و می‌گوید جوامع انسانی به تدریج امور دنیوی خود را که در آغاز همه به دست دین بود و از این روی مقدس انگاشته می‌شدند، در اختیار خود می‌گیرند. نهادهایی چون تعلیم و تربیت، حقوق، علوم گوناگون. با این تصرف کردن و در اختیار گرفتن، بشر این نهادها را از قلمرو مقدس Sacred به قلمرو غیرمقدس و یا ناسوتی profane انتقال می‌دهد.

دورکهایم در این مورد می‌گوید:

«دین پیش تر همه چیز جامعه را در بر می‌گرفت. هر امر اجتماعی دینی بود، و این دو اصطلاح به صورت مترادف به کار برده می‌شدند. اما کم‌کم به مسایل سیاسی، اقتصادی و علمی قلمرو خود را از قلمرو دین جدا کردند.... خدا قبلاً در تمام روابط بشر حاضر بود، اما در طول زمان از آن پا پس می‌کشد و به تدریج جهان را به

⁴ .Sheiner, Larcy, "The concept of Secularization in Empirical Research", Journal for Scientific Study of Religion, 6 (2), 1967, P.202-220

انسان و درگیری‌هایشان و امی‌گذارد. حتی اگر بخواهد هم مسلط باشد تسلطی از راه دور و از بالا است... وی به تدریج فضای بیشتری را به عملکرد آزادانه بشر می‌دهد. این روند در نقطه خاصی از تاریخ اتفاق نمی‌افتد، بلکه می‌توانیم از همان آغاز تحولات جوامع شاهد آن باشیم. لذا این امر به شرایط توسعه و رشد جوامع بستگی دارد. اما روی هم رفته هر روز از تعداد آن دسته از باورها و احساسات گروهی، که به آن اندازه متمرکز و توانمند باشند که بتوانند ویژگی‌های یک دین را پیدا کنند، کاسته می‌شود. می‌توان گفت میانگین فشردگی وجدان عمومی به طور فزاینده‌ای کم می‌شود. این قلمروها که از مذهب مستقل می‌شوند به طور روز افزایی ناسوتی می‌شوند.»

ماکس وبر نیز از همین تحول و روند آن در جوامع انسانی سخن می‌گوید. وی بر آن است که جوامع از دوران جادویی - مذهبی به سوی دوران عقلانی حرکت می‌کنند. اگر در جامعه جادویی - مذهبی منظور اصلی از کار رضای ارزش‌هاست. در جامعه عقلانی اعمال و کارهای انسان‌ها برای دستیابی به اهداف معینی است. و در راه دستیابی به این اهداف نیز به حداکثر کارایی اندیشیده می‌شود و احساسات و عواطف دخالت داده نمی‌شوند. سود و ضررها عقلانی سنجیده شده و بر آن مبنا عمل می‌شود. لذا چنین جهانی افسون‌زدایی شده *disenchanted* می‌شود.

شاینر، از پیروان ماکس وبر، به جای اصطلاح افسون‌زدایی اصطلاح *transposition* «جاب‌جایی» را به کار می‌برد. وی بر آن است که جوامع انسانی این روند را در شش مرحله می‌پیمایند. 1- افول دین 2- هم‌رنگی و همدلی دین با این جهان 3- جدا شدن و یا عدم درگیری جامعه و دین 4- جاب‌جایی باورهای دینی و نهادها 5- غیرقدسی شدن جهان 6- تغییرات اجتماعی

بدین ترتیب می‌توان گفت که در نهایت تمام این افراد یک مفهوم را بیان می‌کنند. این که جوامع از دوران قدسی و اسرارآمیز و جادویی بودن به سوی دوران دنیوی و عقلانی شدن حرکت می‌کنند. و انسان‌ها کم‌کم به این نتیجه می‌رسند که جهان و امور آن را از زاویه نیروهای ماوراء الطبیعه توجیه و تعبیر نکنند، بلکه برای درک دنیا و انجام کارهای اجتماعی دنیایی خود به عقل و اندیشه خویش تکیه کنند، و نهادهای لازم را جهت اداره امور زندگی خود، به کمک عقل و تدبیر و درایت خویش، ایجاد کنند. و به جای مراجعه به تعالیم و متون مقدس و یاری خواستن از نیروهای متافیزیکی، به عقل خودشان برای حل و اداره امور اتشان مراجعه کنند.

با توجه به این مقدمات از این پس به جای هر دو اصطلاح *لائیک* و *سکولار* کلمه «عرفی» را برای آنها به کار می‌بریم. و از آن روی که در این نوشته کاربرد سیاسی این مفاهیم مورد نظر است لذا همه جا مقصودمان از این اصطلاحات جدایی نهاد دین از حکومت می‌باشد همان که در غرب تحت عنوان «جدایی کلیسا از حکومت» از آن یاد می‌شود.

این غیرقدسی شدن جهان و عرفی شدن امور سیاسی در غرب طی یک روند چند قرنه صورت گرفت. رنسانس، جنبش پروتستانیسم، عصر روشنگری، و از همه مهمتر انقلاب صنعتی از عوامل اصلی عرفی شدن این جوامع

هستند. با آن که همه جوامع غربی کم و بیش این روند را در شکل خود یکسان پیموده‌اند، اما در زمینه سیاسی، یعنی جدا شدن قلمرو دین و حکومت، راه‌ها و شیوه‌های گوناگونی را برگزیده‌اند، و هر یک به دلایل خود و تحت تاثیر شرایط خاص خود به آن روی کرده‌اند.

همین تفاوت در انگیزه‌ها، و اختلافات در شرایط تاریخی و اجتماعی، عملکردها و نتایج مختلفی را به بار آورده است. به طوری که در صحنه عمل و در واقعیت اجتماعی آنچه که در یک جامعه ممکن است عرفی انگاشته شود و در جامعه دیگر آن را کاملاً با اصل عرفی بودن جامعه در تضاد می‌دانند. و مردم جامعه دوم بر آن هستند که عملی که مردم جامعه اول می‌کنند ناقض اصل دخالت دین در حکومت است.

از این روی در این بخش به صورت گذرا روند عرفی شدن چند جامعه غربی مورد بررسی قرار می‌گیرد تا این تفاوت‌ها تا حد ممکن روشن شود. تکیه ما نیز بر بعد سیاسی آن، یعنی رابطه نهادهای دینی و حکومت است.

روند عرفی شدن جوامع غربی

فرانسه

روشنفکران فرانسه سهم زیادی در جهانی شدن نظریه لائسیته یا عرفی‌گرایی دارند و این مفهوم با انقلاب فرانسه به بسیاری از کشورهای دیگر جهان رفت. عرفی شدن جامعه یکی از خواست‌های اساسی انقلاب فرانسه بود و پیش از هر کشوری روشنفکران آن کشور خواستار آن شدند که اداره امور سیاسی و اجتماعی جامعه از جمله آموزش و پرورش است از دست نهاد مذهبی بیرون آورده شود و به دولت، که غیردینی و عرفی است، واگذار شود.

روشنفکران غیردینی و گاه دین ستیز فرانسه از دست زورگویی‌های کلیسای کاتولیک، که کلیسای حاکم بود، و خرافاتی که توسط آن نهاد تبلیغ می‌شد به تنگ آمده و به مبارزه با کلیسا و آموزش‌های ارتجاعی آن برخاستند. روشنفکرانی چون ولتر، روسو، منتسکیو، دیدرو و اصحاب دایره‌المعارف.

این مخالفت روشنفکران با کلیسا و اعمال آن، چنان شدید بود که گاه از سوی جمعی از آنان، چون اصحاب دایره‌المعارف، تا حد رنگ و بوی ضد دینی داشتن هم‌پیش می‌رفت. کلیسا هم به نوبه خود تبلیغ می‌کرد که روشنفکران فرانسه ضد دین مسیحی هستند، و دیدرو و یاران وی را ضد کلیسا و اربابان کلیسا می‌خواند. به عبارتی خود را مساوی دین اعلام می‌کردند. به همین سبب چنان غیردینی بلکه ضددینی بودن روشنفکران فرانسه جا افتاد که در آمریکا تاماس جفرسون را به خاطر آن که هفت سالی در ایام انقلاب آمریکا سفیر آمریکا در فرانسه

بود نیروهای مذهبی آمریکا به شدت مورد حمله قرار دادند و او را بی‌دین خواندند، و گفتند بی‌دینی او تحت تاثیر افکار روشنفکران ضد دینی فرانسه است.

روشنفکران و انقلابیون فرانسه نه تنها کلیسا را به عنوان يك قدرت و نهاد استثمارگر می‌دیدند، بلکه آن را هم کاسه و هم دست اشراف و سلطنت فرانسه می‌دانستند. از این روی با کلیسا همان ستیزی را داشتند که با اشراف و خانواده سلطنتی. به عبارتی مبارزه بورژوازی و روشنفکران دوران روشنگری، که در حد زیادی بورژوازی را نمایندگی می‌کردند، چون بر علیه فنودالیسم و سنت‌گرایی و کهنه‌پرستی همراه آن بود، ناگزیر شامل کلیسا هم که رکن اصلی آن نظام بود می‌شد. لذا پس از پیروزی انقلاب، جمعی از اربابان کلیسا، در کنار اشراف و درباریان، به تیغ گیوتین سپرده شدند. و به بسیاری از کلیساها و نهادهای مذهبی حمله شد، و مردم خواستار کوتاه شدن دست کلیسا از هرگونه قدرت حکومتی و لغو امتیازات ویژه و قدرت سیاسی اربابان کلیسا شدند.

البته این امر بدان معنی نبود که روشنفکران عرفی‌گرای و مردم مخالفت قدرت اربابان کلیسا، دشمنان دین نیز بودند. زیرا هیچ‌گاه انقلابیون فرانسه، مثل انقلابیون روسیه در انقلاب سوسیالیستی، خواستار از بین بردن دین و سرکوب آن نشدند. روشنفکرانی چون ولتر و روسو، که افکارشان در شکل‌گیری انقلاب فرانسه نقش به‌سزایی داشت، برای دین مسیح، و به ویژه خود حضرت مسیح احترام زیادی قائل بودند. آنان حتی می‌گفتند مقامات کلیسای فرانسه همچنان به کار اداره کلیسا بپردازند، اما به جای آن‌که این مقامات از واتیکان منصوب شوند، توسط خود مردم کلیسای محل خدمتشان انتخاب شوند، و بعد واتیکان صلاحیت انتخاب شدگان را قبول یا رد کند.

اما سال‌ها و بلکه قرنی نیاز بود تا خواسته‌های روشنفکران دوران روشنگری فرانسه در آن جامعه جا بیفتد، و نظام آموزشی کشور از دست کلیسا خارج شود، و دین به عرصه امور خصوصی رانده شود. از جمله در سال 1901 است که قانونی می‌گذرد که هر کلیسا توسط يك مجمع محلی، که اعضای آن هم لزوماً روحانی نباید باشند، اداره شود. در حقیقت در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است که جامعه در حد وسیعی عرفی می‌شود. و این به همت دورکهایم، در اول قرن بیستم، است که نظام آموزشی فرانسه سکولار و غیردینی می‌شود. وی مجمع اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها را ایجاد می‌کند و خود در سال 1902 مسئول قسمت علم و آموزش در دانشگاه سوربن می‌شود. و از این طریق می‌کوشد يك نظام آموزشی غیردینی در سطح کشور را پایه‌ریزی کند. و از طریق آموزشگاه‌های تربیت معلم است که بالاخره این نظریه او به طور سیستماتیک و منظم در مدارس فرانسه حاکم می‌شود. گفتنی است که با آن که جامعه فرانسه و نهادهای آن بسیار عرفی شده‌اند اما مردم آن به اعتبار مطالعات و آمارهای منتشره همچنان یکی از معتقدترین کشورهای مسیحی مذهب هستند و در حد وسیعی در کلیساها و مراسم آن شرکت می‌کنند.

از آن‌جا که آشنایی روشنفکران ایرانی با غرب بیشتر از طریق فرانسه صورت گرفت، تا جایی که اروپا «فرنگ» خواندند، لذا لائیسیتیه و عرفی‌گرایی و هم‌مثل بسیاری دیگر از مفاهیم اجتماعی-سیاسی غرب، با همان معنا و

مفهومی که در فرانسه شناخته می‌شد به ایران انتقال یافت. از این روی بسیاری از روشنفکران ایران وقتی از لائیک بودن یا غیردینی بودن جامعه صحبت می‌کنند در حقیقت آنتیسم یا ضدیت با دین را منظور دارند. و از عرفی شدن نیز برداشتشان آن است که دین و متدینین می‌بایست از صحنه سیاست جامعه کنار گذاشته شوند. فهمی از عرفی‌گرایی که عملکرد حکومت رضا شاه آن را تقویت کرد، و بعدها هم مارکسیست – که به آن خواهیم پرداخت – این نظریه را شدت بسیار بخشید. حاصل این تأثیرات است که جمعی از رهبران و فعالیت جبهه ملی با حضور امثال مهندس بازرگان در جمع مبارزین ملی، به خاطر پافشاری ایشان و یارانشان در باورهای دینیشان، مخالف بودند. و در عمل هم فشار را تا به آنجا رسانیدند که اینان ناگزیر نهضت آزادی را، به عنوان یک واحد مستقل در درون جبهه ملی، شکل دادند.

اسپانیا

در اسپانیا کلیسای کاتولیک دارای قدرت بسیار بود. پادشاه خود را حامی و مروج مسیحیت می‌دانست، و در مواجهه با پروتستان‌ها نیز سخت‌ترین عکس‌العمل‌ها را نشان داد، و بی‌رحمانه‌ترین سرکوبی پروتستان در آنجا صورت گرفت. بنا به توصیه پاپ در اسپانیا حتی توبه پروتستان‌ها نیز قبول نبود. در همان آغاز رشد پروتستانسیم، در اسپانیا با چنان خشونت‌هایی را سرکوب کردند که در هیچ کشور اروپایی دیگری سابقه نداشت. لذا رشد هر فرقه مسیحی دیگری غیر از کاتولیک در آنجا غیرممکن شد و کشور یک پارچه کاتولیک باقی ماند. این رابطه تنگاتنگ کلیسای کاتولیک و پادشاهان اسپانیا چنان آن دو را به هم آمیخت که پادشاه در حقیقت حامی کلیسا و کلیسا حامی اصلی مشروعیت نظام بود، و از نظر مردم کلیسا و حکومت یکی بودند. کلیساها و نهادهای دینی دارای املاک وسیع و موقوفات عظیم بودند که از مالیات هم معاف بودند. در موارد بسیاری این نهادها در استثمار رعایای خود چنان بی‌رحمی و بی‌انصافی می‌کردند که روی اشراف و زمین‌داران بزرگ را سفید می‌کردند. لذا پس از جنگ جهانی اول فرصتی که برای عصیان علیه کلیسا فراهم آمد مردم به بسیاری از دیرها و کلیساها حمله کردند، و حتی تعداد زیادی از آنها را به آتش کشیدند. رعایا زمین‌ها را تصرف کردند و راهبان و کشیشان را از شهر و آبادی خود با خشونت بیرون راندند. به عبارتی عصیان آنان، عصیان علیه زمین‌داران و سرمایه‌داران بزرگی بود که خود را اربابان کلیسا می‌دانستند. به همین سبب هم پس از آن سعی می‌شود که کلیسا را از قدرت حکومتی کنار بگذارند. البته کلیسا همیشه به عنوان یک قدرت بزرگ در کنار حکومت باقی مانده است، هر چند دیگر رسماً صاحب مقام و به عنوان نهاد قانونگذار جامعه نیست.

انگلستان

سکولاریزم در انگلستان داستانی کاملاً متفاوت از تمام کشورهای اروپایی دارد. در این جا سخن از برکنار کردن کلیسا از قدرت و کوتاه کردن دست آنان از حکومت نبود، زیرا از زمان هنری هشتم کلیسا خود بخشی از حکومت و نهادهای وابسته به آن شد. هنری هشتم که می‌خواست کاترین همسر خود را طلاق بدهد، تا بتواند همسر دیگری برگزیند که برای او فرزندی به دنیا آورد، با مخالفت رُم مواجه شد که به این طلاق رضایت نمی‌داد. به ویژه که کاترین آرگون دختر پادشاه اسپانیا بود، و اسپانیا دارای چنان قدرتی بود که به پاپ در واتیکان حمله کرده و پاپ را در عمل دست نشانده خود کرده بود. علاوه بر آن که دیگر اعضای همین خانواده، پادشاهان و حکمرانان چندین کشور بزرگ دیگر اروپا هم بودند.

لذا هنری هشتم در سال 1534 وقتی دید پاپ به این طلاق رضایت نمی‌دهد، کلیسای انگلستان را از رم جدا کرد و فرقه‌ی جدیدی ایجاد کرد. کلیسای انگلستان را از آن پس کلیسای Anglican خواند. پادشاه رهبر کلیسا شد و تمام مقامات عالی‌رتبه کلیسا را خود منصوب می‌کرد. برای دستیابی به این اهداف نیز نهایت خشونت را به کار برد. هر ارباب کلیسا، یا اشراف و دولتمردی را که به این جدایی رای نداد کشت. همچنین ده‌ها هزار نفر مردم انگلستان را که به مذهب خود، یعنی کاتولیک معتقد بودند، قتل‌عام کرد.

بدین ترتیب هنری هشتم با خشونت و بی‌رحمی بسیار توانست کلیسای جدیدی در انگلستان به نام انگلیکن ایجاد کند که تابعی از حکومت باشد. لذا مسئله جدایی کلیسا از حکومت دیگر معنی نداشت. زیرا کلیسا خود تابعی از دولت، و نهادی در کنترل و زیر فرمان پادشاه بود. این دست نشانگی تا بدان جا بود که بزرگان کلیسا عضو مجلس لردها می‌شدند. و مقامات کلیسایی به نوعی حقوق بگیران دولتی بودند. هر تغییری در دعا و متون دینی باید به تصویب مجلس برسد. از آن جا که پارلمان انگلستان هم خود نهادی جا افتاده و نیرومند بود، لذا کلیسا دارای نقش و کاربردی نبود که در دیگر کشورهای اروپایی داشت. بدین سان انگلستان در عمل پیش از سایر کشورهای اروپا دارای حکومت عرفی شد. هر چند این بدان معنی نیست که اعتقادات و باورهای دینی نقش تعیین کننده در قوانین کشور نداشت. زیرا از زمان هنری تا به سر آمدن دوران قدسی بودن جامعه و رشد و جا افتادن اندیشه سکولاریزم راه بسیاری در پیش بود. همان‌گونه که بعدها خواهیم دید عدم دخالت کلیسا در حکومت يك پیش‌زمینه و پیش‌شرط سکولاریزم است، نه تمامی امر. سکولاریزم خود پدیده‌ای است مستقل، که وجودش جوشیده از عوامل و شرایط اجتماعی و سیاسی دیگر است.

برای آن که دامنه نفوذ دین در همین حکومت انگلستان معلوم شود، در سال 1673 قانونی در انگلستان تصویب شد به نام The Test and Corporation Act. بر طبق این قانون هر کسی که عضو کلیسای انگلستان، که به عنوان دین رسمی جامعه بود، نباشد حق شرکت در انتخابات را ندارد. همچنین نمی‌تواند به دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج برود. این قانون در اواخر قرن هیجدهم مورد اعتراض کسانی که عضو کلیسای انگلستان نبودند، قرار

گرفت. در آن زمان ادموند برک⁵، از رجال نام‌آور سیاسی زمان، مدافع این قانون بود. وی می‌گفت حکومت توسط خدا داده می‌شود و مقدس است. و ضامن سلامت اخلاق جامعه و حاکمان آن است. حکومت و مسیحیت از هم جدا نیستند.

در برابر او بزرگانی چون ژوزف پریستلی⁶، کاشف اکسیژن در سال 1774، قرار داشتند که بر آن بودند که کار دولت حفظ امنیت و صلح در جامعه است. همان نظری که جان لاک فیلسوف مشهور انگلیسی داشت. از دیگر همفکران پریستلی یکی هم جیمز بورگ⁷ بود. مردی از اسکاتلند که تاماس جفرسون نوشته او را هم‌ردیف نوشته‌های منتسکیو و لاک و آدام اسمیت می‌دانست و کتاب رساله سیاسی Political Disquisition او را مثل بسیاری از روشنفکران آمریکایی بسیار دوست می‌داشت. اصطلاح «دیوار جدایی بین دولت و حکومت» را، که بسیار مورد نظر او بود، از کتاب این نویسنده اسکاتلندی به نام Crito که در سال 1767 نشر یافت برداشته بود. این کتاب در آمریکای آن روز در سطح وسیعی خوانده شد.

به هر حال ادموند برک، که سخت طرفدار قانون عدم مشارکت پیروان کلیساهای غیرانگلیکن در انتخابات بود، استدلال می‌کرد لغو این قانون و برابر کردن پیروان همه مذاهب در برابر قانون، یعنی ایجاد انقلابی چون انقلاب فرانسه در انگلستان و بلکه حتی بدتر از آن. و انقلاب فرانسه چیزی بود که مردم انگلستان نمی‌خواستند، و آن را مساوی هرج و مرج و بی‌دینی می‌انگاشتند.

به همین سبب هم نظر ادموند برک در جامعه مورد قبول واقع شد. پریستلی و یارانش از جوانب مختلف زیر فشار قرار گرفتند و بالاخره هم در سال 1771 آزمایشگاه او را منفجر کردند و او را مجبور کردند برای نجات جانش به آمریکا مهاجرت کند. در آن دیار به ایالت پنسیلوانیا رفت و ده سال آخر عمرش را در آنجا ماند و بسیار هم مورد احترام مقامات آمریکایی قرار گرفت.

این قانون بالاخره در سال 1829 لغو شد، هر چند تا سال 1871 هنوز برای ورود به کمبریج و آکسفورد امتحان مذهبی انجام می‌گرفت. و هنوز ملکه انگلیس رئیس کلیسا است و اسقف‌ها و مقامات عالی رتبه کلیسا را منصوب می‌کند.

بدین ترتیب با آن‌که جامعه انگلستان یک جامعه عرفی است، و همان گونه که بعداً به تفصیل گفته خواهد شد اصطلاح سکولاریزیم در آنجا به وجود آمد، اما هیچ‌گاه مسئله جدایی میان کلیسا و حکومت مطرح نشد. زیرا کلیسا یک نهاد مستقل و در مقابل حکومت نبود.

⁵ . Edmond Burke

⁶ . Joseph Priestly

⁷ . James Burgh

بلژیک

بلژیک مثال خوبی است برای نشان دادن عمق لائیک یا عرفی شدن جامعه اروپا در اواخر قرن نوزدهم، و این که در چنان فضایی کلیسا، و در این مورد کلیسای کاتولیک، با تمام حضور و قدرتش در روند عمل خود عرفی شد.

در دوران جدا شدن بلژیک از امپراطوری اتریش و مستقل شدن آن کشور، نیروهای لیبرال و کاتولیک با هم بودند. مردم قسمت والونیا که با فرانسه همسایه بودند به زبان فرانسوی سخن می‌گفتند و از آن فرهنگ تاثیر بسیار گرفته بودند، و از آن فرهنگ تاثیر بسیار گرفته بودند، لذا به طور کلی سکولار بودند و از نظر سیاسی گرایش‌های لیبرالی داشتند. این منطقه از نظر اقتصادی نیز غنی‌تر از بقیه بلژیک بود. منطقه فلاندرها کاتولیک‌نشین بود. اینان از نظر اقتصادی از مردم والونیا عقب‌تر بودند. لذا پس از تشکیل کشور بلژیک احساس ضعف و عقب‌ماندگی کردند. در مقام دفاع از هویت و غرور قومی خود مذهب و کلیسای خود را نمادی برای یکپارچگی جامعه کردند. و برای نشان قدرت خود در مقابل والونیا، که نظام آموزشی کشور را می‌خواستند سکولار کنند، به ایجاد مدارس کاتولیک روی آوردند.

گفتنی است که نیروهای لیبرال در سال 1878 که قدرت را به دست گرفتند یکباره و به صورت رادیکال کوشیدند نظام سیاسی کشور را غیر دینی کنند. در مقابل آنان مدارس کاتولیک به طور عمده به دلایلی که ذکر شد، به سرعت رشد کردند. به طوری که تعداد این مدارس در سطح کشور ظرف یک سال از 13 درصد کل مدارس کشور به 64 درصد کل رسید. این مدارس کاتولیکی نظامی منسجم از سطح کودکان تا دانشگاه داشتند. این امر نه تنها شامل مدارس که شامل بیمارستان‌ها و خدمات پزشکی هم شد.

اما این نهادها و موسسات کاملاً مذهبی در عمل با چندین مشکل روبه‌رو شدند.

الف: کادر اداره کننده آنها، همانند عموم اروپا، دارای گرایش‌های لائیک یا غیردینی بودند. و این بیشتر حاصل تحصیلات آنها و آموزش‌های علمی‌ای بود که فراگرفته بودند. تحصیلاتی که جهت کلی آنها غیردینی بود. به عنوان نمونه تفاوت دید کادرها و مقامات کلیسا، از بیمارستان‌ها می‌توان نام برد. از نظر کلیسا، در بیمارستان نخست مسئله‌ی انسان و معنی آن و سلامت و رستگاری روحی مطرح است، در حالی که برای کادر پزشکی تنها مریض و جسم او، فارغ از مسایل روحی و اعتقادی او، مورد توجه قرار دارد. همچنین نظرات بسیاری از کارهای پزشکی که در سراسر جوامع لائیک اروپا پذیرفته شده بود، با آموزش‌ها و باورهای کلیساییان در تضاد بود. از آن جمله از استرلیزه کردن و سقط جنین می‌توان نام برد. مددکاران اجتماعی نیز در رسیدگی به مشکلات ارباب رجوع خود، با ارزش‌های کلیسا به اشکال‌های اساسی برمی‌خورند.

در یک کلام، متخصصین، غیردینی بودن حرفه و تخصص و علم خودشان را یک امر پذیرفته شده می‌دانستند، و از روند عقلانی بودن حرفه خودشان دفاع می‌کردند، و نمی‌خواستند اعتقادات و باورهای دینی در عملکرد حرفه‌ای

آنها دخالت کند و آنها را جهت‌دار و تابع ارزش‌های دینی کند. این امر حتی شامل خود فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های کاتولیک هم می‌شد.

ب: در این مدارس کاتولیک خودتعلیم امور دین یک درس می‌شد در میان بسیاری از دروس دیگر. کارمندان فنی این موسسات، یعنی معلمان و برنامه‌ریزان این موسسات، مثل همکارشان در دیگر کشورهای اروپایی، افرادی غیردینی و لائیک-نه‌ضددینی-بودند. جو غالب فرهنگ در اروپا به طور کلی چنین بود. لذا در اثر حضور و عمل این افراد این موسسات به ظاهر دینی در روند کارکردن خود به ناگزیر به مقدار زیادی غیردینی و عرفی شدند.

گفتنی است که در کشور بلژیک روند قدرت‌یابی نیروهای عرفی و مذهبی خطی نبوده است و هر زمانی یکی دست بالا را پیدا کرده است. اما می‌توان گفت که جهت کلی حرکت به سوی عرفی شدن جامعه بوده است. و به همین سبب هم این مدارس و موسسات پزشکی هر چه بیشتر عرفی شده‌اند.⁸

روسیه

کلیسای روسیه و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی که ارتدوکس خوانده می‌شوند از کلیسای رُم جدا و مستقل بود و هیچ‌گاه همچون رُم خود تشکیل حکومت نداد، بلکه همیشه در کنار امپراطوری‌ها ماند و از یک داد و ستد و رابطه دو جانبه بهره گرفت. کلیسا بخشی از قدرت بود و از امتیازات مالی و سیاسی و اجتماعی وسیعی برخوردار بود. در مقابل، کلیسا هم مشروعیت حکومت را تأمین می‌کرد و امپراطوران و حاکمان را به عنوان پاسداران دین مسیحیت و کلیسا در جامعه معرفی می‌کرد.

در تمام طول تحولات اروپا و مبارزات مختلفی که در آن کشورها در رابطه با کلیسا و قدرت آن صورت می‌گرفت، در روسیه و اروپای شرقی کلیسا از اعتراضات مصون ماند. در حقیقت هم امپراطوری‌های نیرومندی در آنجا حاکم بودند، و هم جنبش‌های اصلاح طلبانه فراگیری در آن دیار نبود. انقلاب اکتبر که پیروز شد، کلیسا به عنوان یکی از دشمنان اصلی درآمد، و حکومت با تمام نیرو به سرکوب آن پرداخت. از نظر مردم و انقلابیون، کلیسا همدست و همراه امپراطور، و اربابان کلیسا همچون اشراف بودند. لذا اگر انقلاب علیه نظام امپراطوری بود، مسلماً علیه بزرگترین دستیار آن هم بود. همان امری که در انقلاب فرانسه هم شاهدش بودیم.

اما آنچه که انقلاب اکتبر را انقلاب فرانسه و دیگر انقلاب‌های پیش از خودش متمایز کرد ایدئولوژی مادی‌گرا و ضد دینی آن بود. ایدئولوژی‌ای که دین را تریاک توده‌ها می‌دانست و رونیایی از نظام اقتصادی فنودالی جامعه‌اش. دین مجموعه‌ای است از باورها که حاصل ناآگاهی مردم و ترسشان از ناشناخته‌ها است. و ابزاری در دست

⁸. Secularization, Ibid, P. 57-70

صاحبان قدرت برای فریب توده‌ها. لذا شرط پیشرفت و رشد جامعه، نجات از دست این مجموعه خرافی و افسرگراست. از این روی حکومت انقلابی نه تنها کلیساهای بسیاری را ویرانه یا متروک کرد. بلکه با تمام نیرو سعی در از بین بردن باورهای مذهبی توده‌ها کرد. در قانون اساسی کشور هم اصل جدایی دین از حکومت و از نظام آموزشی کشور را گنجانده.

جالب آن است که در سال‌های سقوط اتحاد جماهیر شوروی همین مذهب سرکوب شده در کشورهای مختلف اروپای شرقی و آسیای میانه و خود روسیه چنان قدرتی در بسیج مردم یافت که در هیچ یک از کشورهای اروپایی که دین به زور از جامعه طرد نشد و به طور طبیعی به قلمرو زندگی شخصی افراد رانده شد، تصورش هم نمی‌رفت و نمی‌رود. در لهستان کلیسا تقریباً رهبری حرکت‌های سیاسی را در دست گرفت. در یوگسلاوی به نام دین بخش‌های مختلف جامعه با هم جنگیدند. در آسیای میانه اسلام پرچمی شد برای مبارزه علیه حکومت‌های سوسیالیستی و علیه تسلط روسیه بر آن کشورها مردم چچن یکباره مسلمانان دو آتش شدند، و کشیشان روسی برای تقویت روحیه سربازان به جبهه‌ها رفتند، تا نوعی جنگ صلیبی را در خاطرهای زنده کنند.

و بالاخره سال پیش کلیسای روسیه رسماً آخرین امپراتور روسیه را، که به دست انقلابیون شوروی کشته شده بود، وارد فهرست مقدسین کلیسا کرد. که اگر در بر همین پاشنه بچرخد در آینده مجسمه او را به عنوان یک قدیس در کلیساها خواهند گذاشت تا مردم برای برآمدن حاجاتشان در پای آن مجسمه شمع نذر کنند.

آمریکا

مسئله رابطه دین و حکومت در آمریکا صورتی کاملاً متفاوت از اروپا دارد و مناسب است که جدا بررسی شود.

جامعه‌ای که برای اولین بار جدایی دین و حکومت را جزو قانون اساسی خود کرد از قابل مطالعه‌ترین جوامع، برای کسانی که به دنبال عرفی شدن جامعه خود هستند، می‌باشد. عمده‌ی مردمی که به آمریکا آمده بودند سخت مذهبی بودند، به ویژه کسانی که برای اولین بار به قسمت شمال شرقی آمریکا آمدند، و در حقیقت اولین نطفه‌های جامعه کنونی آمریکای شمالی را شکل دادند. اینان بودند که قانون اساسی آمریکا را نوشتند و جنگ‌های استقلال آمریکا را انجام دادند. بعدها آمریکا از شرق به سوی غرب گسترش یافت و ایالات دیگر شکل گرفت. لذا هسته‌ی اصلی فکر و شکل‌گیری قانون اساسی آمریکا متعلق به همین ایالات شمال شرقی و ایالات جنوبی آمریکا بود، و در این میان ماساچوست و ویرجینیا به دلایلی نقش اساسی‌تری داشتند.

مهاجرین اولیه آمریکا چنین مذهبیهی معتقدی بودند که از دو گروه اولیه‌ای که به آمریکا آمدند یکی کسانی بودند که در سال 1620 به ماساچوست آمدند و منطقه پلیموت Plymouth را درست کردند. آنان بر این باور بودند که

آمده‌اند حکومت مسیح را در آنجا برقرار کنند، و بر طبق اعتقادات خود آنجا را سرزمین موعودی که در کتاب مقدس آمده می‌دانستند. لذا شهر خود را بر روی تپه ساختند و آن را اورشلیم دوم دانستند. حتی وقتی مریضی سختی میان سرخپوستان منطقه افتاد و یکباره مردم چندین روستا یک جا مردند، نتیجه گرفتند که آنچه می‌اندیشیدند درست است. زیرا خداوند سرزمین موعود آنها را از وجود غیر مسیحی‌ها پاک کرده و با کشتن این بومی‌ها زمین را برای برقراری حکومت خدایی مورد نظر آنان آماده کرده است. از نظر آنان کار عبادت بود. بنابراین زندگی هر مسیحی خوب در کار سخت کردن و رفتن به کلیسا می‌بایست خلاصه می‌شد. حتی هرگونه تفریحی از نظر آنان مطرود بود بدان حد که روز کریسمس و سال نو را هم جشن نمی‌گرفتند. و وقتی عده‌ای از کارگران مهاجر، که بعدها به آنها پیوسته بودند، بر طبق سنت خود در انگلستان کریسمس را جشن گرفتند و در آن روز مسابقه ورزشی در دیگر تفریحات سالم برپا داشتند به دستور فرماندار بازداشت شدند. زیرا از نظر فرماندار و بزرگان شهر همین حد شادمانی هم کار غیر دینی بود.

و این خلوص اولیه در طی سال‌ها بسیار کاسته شد و تا حدود 160 سال بعد که قانون اساسی آمریکا نوشته شد. مردم بسیاری با اعتقادات دینی بسیار کمتری از سراسر جهان به آن جا آمد و جامعه چندان مذهبی نبود. با وجود این، جامعه هنوز آن قدر مذهبی بود که فرانسه را بی‌دین بدانند و رهبران کلیسا و مذهبیبون مبارزات وسیعی علیه جفرسون راه بیندازند. برای آن که جو مذهبی زمان تصویب قانون اساسی معلوم شود مناسب است نگاهی کنیم به سرنوشت تام بین یکی از قهرمانان اصلی انقلاب آمریکا.

تام بین روزنامه‌نگار انگلیسی‌الاصلي بود که سخت مخالف کلیسا بود.

کتاب معروف او در زمان انقلاب به نام «عقل سلیم»⁹ از مشهورترین نوشته‌های آن دوره بود. وی به همراه واشنگتن و جفرسون از سران انقلاب بود، و خود در میدان جنگ حضور فعال داشت، و در ترغیب و تشویق سربازان و دادن روحیه به آنان نقش مهمی ایفا کرد. اما با پیروزی انقلاب، دشمنی اربابان کلیسا و مذهبیبون با او چنان بالا گرفت که زندگی برای او سخت شد. کتاب او به نام «دوران عقل»¹⁰ سخت مورد نفرت اربابان کلیسا بود. در همان سال‌ها انقلاب فرانسه نیز پیروز شده بود و روشنفکران فرانسه به او به عنوان یک قهرمان نگاه می‌کردند. لذا او به فرانسه رفت و به عنوان نماینده افتخاری از منطقه کاله انتخاب شد. و به مجلس رفت و در طی سه دوره مجلس و اوج انقلاب از احترام بسیار برخوردار بود، تا آن‌که ناپلئون قدرت را به دست گرفت.

میان او و ناپلئون برخورد شخصی تندي پیش آمد. ناپلئون می‌خواست کلیسا را نیز راضی نگاه دارد و از آن افراطی‌گری‌های اولیه ضد مذهبی فاصله بگیرد. لذا به کلیسای کاتولیک به عنوان مذهب اصلی مردم امتیازاتی داد. این شرایط کم‌کم تام‌بین را مجبور به ترك فرانسه و بازگشت به آمریکا کرد. در آمریکا مورد استقبال یاران

⁹ . *Common Sense*

¹⁰ . *Age of Reason*

دیرینه‌اش، که در بالاترین مقامات مملکت بودند، از جمله جفرسون قرار گرفت و به او يك کاخ اختصاصی و ثروت کافی دادند.

اما کلیسا که وی را دشمن خود می‌دانست با او به مخالفت برخاست و کار را هر روز بر او سخت‌تر کرد. بچه‌ها در کوچه به مسخره برای او شعر می‌خواندند، و مردم متعصب به تحریک کلیسا او را آزار می‌دادند. وضع او هر روز بدتر و بدتر شد. کار فشار را بدان‌جا رسانیدند که به قهرمان مبارزات آمریکا اجازه رای دادن ندادند و گفتند او شهروند آمریکا نیست. بالاخره هم وی با از دست دادن حامیان خود، و تحمل سختی‌ها و مشکلات بسیار در فقر و بیچارگی مرد.

پیش از مرگش بسیار کوشید تا شاید کلیسایی را قانع کند که قبری به او بدهند ولی موفق نشد. پس از مرگ هم بالاخره يك زن جنازه او را از سر انسانیت در مزرعه خود خاک کرد. اما دین داران متعصب و اربابان کلیسا مرده او را هم راحت نگذاشتند. بر سر قبر او رفته و نبش قبر کردند و استخوان‌های او را بیرون ریختند. تاجری به امید سود استخوان‌ها را گردآوری کرد و به انگلستان برد تا به کسی بفروشد. از آن پس دیگر خبری از سرنوشت آن استخوان‌ها هم نیست. امروزه از این قهرمان بزرگ آمریکا هیچ گوری و نشانی نیست. یادبودی برای او نساخته‌اند، و در کتب درسی مدارس هم جز اشارتی محدود از او نامی در میان نیست. کمتر کسی در آمریکا با نام او آشنا است و این در حالی است که آمریکاییان به دلیل نداشتن تاریخ طولانی چنان شخصیت‌های محدود تاریخی خود را اجر می‌نهند که آنان را به مرز نیمه خدایی می‌رسانند.

و اما چگونه است که در کشوری که مردمش این چنین پایبند مذهب بودند، و مذهب در تمام تاریخ آنان نقش مهمی را بازی کرده است، حکومت آنها اولین حکومت غیر مذهبی شد. این امر حاصل يك شرایط عینی و حضور دو خط فکری بود.

شرایط عینی: در این کشور فرقه‌های مختلف دینی وجود داشتند، و مثل عموم کشورهای اروپایی نبود که يك فرقه اکثریت داشته باشد، یا کشور به دو منطقه تقسیم شده باشد و در هر منطقه يك فرقه کاتولیک یا پروتستان اکثریت را داشته باشد. علاوه بر آن عموم این فرقه‌ها خود اقلیت‌هایی بودند که در کشور اصلی خود در اروپا مورد آزار و تعقیب قرار گرفته بودند. بنابراین در عمق وجود خود علیه دوچیز بودند: یکی حکومت پادشاهان و اشراف و دیگری تسلط يك کلیسای غالب.

با این وجود اینان وقتی به آمریکا آمدند هر فرقه در منطقه‌ای که قدرت داشت آن فرقه را در آنجا مذهب رسمی کرد و همان بلایی را که سر خودش آمده بود بر سر دیگران در آورد. برای مثال فرقه پاکدینان یا پیورتن‌ها که به ماساچوست آمده بودند مذهب خود را مذهب رسمی ایالت کردند، و شرط رای دادن و انتخاب شدن را منحصر به اعضای کلیسا خود کردند. به عبارتی کاتولیکها، انگلیکن‌ها و غیره را تبدیل به شهروند درجه دومی کردند که حق نداشتند به هیچ مقامی دولتی دست بیابند.

در سال 1378 وقتی که می‌خواستند قانون اساسی آمریکا را بنویسند از 13 ایالت موجود 11 ایالت مذهب رسمی داشتند، که یعنی در آن ایالت فقط پیروان آن فرقه و مذهب حق انتخاب شدن و تصدی مقامات را داشتند. لذا وقتی قانون اساسی نوشته می‌شد مشکل آن بود که کدامین فرقه بشود دین رسمی کشور. زیرا هیچ فرقه‌ای حاضر نبود به هیچ قیمتی تجربه‌های دیرینه خود را تکرار کرده و تابع دیگری شود. در ایالات جنوب اپیسکوپلین¹¹ مذهب رسمی بود. در شمال نخست پیوریتن‌ها¹² اکثریت داشتند و مذهب رسمی منطقه مذهب آنان بود ولی بعد با آمدن جمعیت بیشتر کنگرگیشنالیست‌ها¹³ قدرت یافتند. به عبارتی از میان تمام ایالت‌ها، تنها ایالت مریلند و جورجیا مذهب رسمی نداشتند. در ایالت‌های تنها ایالات مریلند و جورجیا مذهب رسمی نداشتند. در ایالت‌های نیوجرسی، کارولینای شمالی و جنوبی، ورمونت و جورجیا فقط پروتستان‌ها حق داشتند رای بدهند. در ماساچوست و مریلند مسیحی بودن شرط رای دادن بود. در پنسیلوانیا علاوه بر پروتستان بودن، اعتقاد به عهد قدیم و عهد جدید، یا تورات و انجیل، هم لازم بود. در دل ورتی اعتقاد به تثلیث، یعنی پدر و پسر و روح القدس هم لازمه‌ی داشتن حق رای بود.

لذا در قانون اساسی آمریکا آمد که هیچ شرط مذهبی برای گرفتن مشاغل دولتی قدرال لازم نیست. به عبارتی دولت قدرال از داشتن و شناختن هر مذهب رسمی معاف شد و از نظر آن تمام مذاهب آزاد و مساوی شدند. در حقیقت داشتن مذهب رسمی با وجود این همه مذاهب در آمریکا برای دولت مرکزی غیرممکن بود. اما مذهب رسمی در ایالت‌ها، سال‌ها بعد از تصویب آزادی مذهب در قانون اساسی به تدریج لغو شد: در پنسیلوانیا در سال 1790، در دلور و جورجیا و کارولینای جنوبی در سال 1792، در نیوجرسی 1844، در نیوهمپشایر 1819، در کنتیکت 1818 و در ماساچوست 1833، حتی در موقع تصویب قانون اساسی و وجود مشکل مذاهب مختلف مخالفین نداشتن مذهب رسمی می‌گفتند با این کار خطر آن هست که کاتولیک‌ها یهودی‌ها، بی‌دین‌ها، سیک‌ها، مسلمان‌ها و یا کوئیرکرها وارد مجلس شوند، و با آمدن کاتولیک‌ها دوباره انکیزاسیون در آمریکا تکرار شود.

با وجود این شرایط عینی بود که بحث مخالفین دخالت دین در حکومت و یا کلیسا در حکومت آمادگی پذیرش بهتری داشت.

دوخط فکری: مسئله جدایی دین و حکومت از سوی دو گروه طرح می‌شد.

¹¹ . Episcopalian، فرقه‌ای در آمریکا که خود را تابع اسقف اعظم کانتربوری یا انگلیکن، مذهب رسمی انگلستان، می‌دانست. اینان انگلیسی‌هایی بودند که به آمریکا آمده بودند و طرفداران یا کارگزاران دولت انگلیس بودند.

¹² . Puritan، فرقه‌ای که در انگلستان ایجاد شد و معتقد به ساده کردن مراسم کلیسا و تشریفات بود، و می‌خواست همه چیز به آن دوران خلوص و پاکی اولیه‌ی مسیحیت برگردد. پیروان آن مردمی بودند سخت ساده و پرتلاش. آنان در انگلستان تحت تعقیب و شکنجه‌ی انگلیکن‌ها بودند.

¹³ . Congregationalist، یک فرقه از پروتستان‌ها هستند که معتقدند کلیسای هر محل باید خودگردان و مستقل باشد.

الف: از سوي روشنفكراني چون مديسون و جفرسون، كه حركت اصلي خود را از ويرجينيا آغاز كردند. آنان مباحثي را كه براي آزادي دين در قانون اساسي ايالت ويرجينيا مطرح کرده بودند، موقع نوشتن قانون اساسي کشور هم مطرح کردند، و بر آن تاثير اساسي گذاشتند.

به همراه اين دو جان آدامز، هاميلتون و به طور كلي اقليت كوچكي از نمايندگان مجلس از اين نظر حمايت مي كردند. آنان روشنفكراني بودند كه به مراتب از جامعه خود جلوتر بوده و آینده نگر بودند. و به دليل همين سطح آگاهي فكري نيز تا حد زيادي رهبريت فكري جمع را بر عهده گرفته بودند اينان ميگفتند در ايتاليا، اسپانيا و پرتغال مذهب كاتوليك مذهبي رسمي است و پروتستانها حق كسب مقام دولتي ندارند. در انگلستان كليساي انگليس كه خود پروتستان است ديگر پروتستانها و كاتوليكها را از حق انتخابات محروم کرده است. ما بايد بياموزيم ديكتاتوري مذهبي آفت جامعه است، و دين رسمي به ديكتاتوري مذهبي منجر مي شود. در مقابل اين کشورها، کشور هلند است كه تحمل مذاهب مختلف را مي كند و به اين سبب هم به اقتصاد بسيار شكوفايي دست يافته است. ما بايد كاري بكنيم كه خطر ديكتاتوري مذهبي براي هميشه در آمريكا از بين برود، تا هر كس از هر جاي دنيا با هر اعتقادي بتواند به اين سرزمين بيايد. استعداد خود را براي رشد اقتصاد و سلامت فرهنگ جامعه به كار گيرد.

توجه شود كه ليبراليسم اقتصادي اساس جامعه آمريكا بود و همه در اين جامعه به دنبال روياي پولدار شدن آمده بودند، و به نظرات جان اسميت دلبيسته بودند و نميخواستند دولت در تعيين نرخ اجناس هم دخالت كند. لذا اين ليبراليسم اقتصادي ليبراليسم مذهبي را نيز ميخواست، تا همه كس به طور مساوي در بازار اقتصاد اين ديار بتواند تلاش كند.

از اين رو جمعي از نمايندگان زير فشار اعتقادات مذهبي مردم و نفوذ رهبران كليساها پيشنهاد كردند كه ماده 6 قانون اساسي كه ميگويد «هيچ امتحان مذهبي براي گرفتن مشاغل دولتي لازم نيست» به اين شكل تكميل شود و يا تغيير يابد: «به جز اعتقاد به خدائي واقعي كه پاداش دهنده خوبيها و مجازات كننده بدبيها است» اما اين اصلاحيه از سوي آن اقليت روشنفكران رد شد، و در اثر نفوذ كلام آنان به تصويب نرسيد.

اين اقليت پيشتاز و پيشرو، به ويژه تاماس جفرسون، از فيلسوف مشهور قرن هفدهم انگلستان يعني جان لوك بسيار متاثر بودند. فيلسوف پروتستاني كه مسئله اخلاق را از قلمرو عمومي به قلمرو خصوصي و فردي كشانيده بود، و بر اين باور بود كه اجرائي اخلاقيات و اصلاح مردم از وظائف دولت نيست. كار دولت حفظ امنيت فرد است. حكومت مجموعه اي است از نظر فكري و عقيدتي خنثي و بي طرف. لذا تا زماني كه افراد مزاحم يكدگر نباشند و كسي به كسي آزار نرساند دولت حق دخالت در زندگي آن افراد را ندارد. وظيفه دولت آن است كه مراقب باشد افراد در محدوده قانون از نظر اقتصادي و قضايي امنيت داشته باشند. اصطلاح دولت منفي كه هنوز هم آمريكا بسيار مورد پسند است از اوست. بر طبق اين نظر دولت حتي در اموري چون آموزش و تغذيه هم نبايد دخالت چنداني بکند، چه رسد به اصلاح و يا هدايت امور اخلاقي و اعتقادي مردم جامعه.

به طور کلی با جو مذهبی جامعه و اعتقادات عمیق مردم آمریکا کار این روشنفکران غیر دینی یا لائیک آسان نبود. اینان در تمام لحظات باید مراقب لغزش‌ها و خطاهایی که در نظر و در عمل پیش می‌آمد باشند. لغزش‌هایی که گاه به نظر مهم نمی‌آمد و تسلیم به آن نظرات به ظاهر ایرادی با اصل جدایی نهاد دین از حکومت نداشت اما خود سنگ بنایی می‌شد برای بسیاری کارها و دخالت‌های دیگر از همه مهمتر آن‌که اینان باید به تمام این هدف‌ها از طریق دموکراتیک و همراه کردن مردم با خود دست می‌یافتند، و مردمی سخت پایبند به مذهب را قانع می‌کردند که راهی را که آنان درست می‌دانستند برگزینند.

این روشنفکران به درجات مختلف بر عدم دخالت دین و مقامات دینی در حکومت پافشاری می‌کردند بعضی چون واشنگتن کمتر، و عده‌ای چون جفرسون بسیار در این مورد سرسخت بودند. از جمله واشنگتن و جان آدامز با اعلام یک روز «روزه» برای امری مهم مخالفت نداشتند کاری که در آن زمان رسم بود و در مواقع حساس کلیسا خواستار آن می‌شد. ولی وقتی از جفرسون خواستند برای مصالح ملی یک روز روزه اعلام کند، این خواسته از سوی کلیسای بپتیست‌ها¹⁴ که حامی سرسخت او بودند نیز مطرح شد، ولی او رد کرد و گفت دولت کاری به امور اخلاقی و دینی نباید داشته باشد. در ضمن او بر عکس واشنگتن و بسیاری دیگر سخت ضد رهبران مسیحی بود و بر آن بود که در طول تاریخ کشیش‌ها در کنار اشراف و پادشاهان و علیه توده‌های مردم بوده اند. مدیسون در سال 1812 زیر فشار سیاسی پذیرفت که برای پیروزی در جنگ علیه انگلستان یک روز روزه اعلام کند. وی در آخر عمر از این کارش متأسف بود و معتقد بود جامعه بدون این عمل مذهبی هم بسیج می‌شد و پیروزی در جنگ بدون روزه هم، که مستلزم دخالت دین در حکومت بود به دست می‌آمد. به هر حال باگذر زمان نفوذ عقیده جفرسون بیشتر شد تا جایی که در 1832 در حالی که کنگره یک روز روزه برای جلوگیری از شیوع اپیدمی و با تصویب کرد، رئیس جمهور جکسن با اشاره به تأکید جفرسون در موقع نوشتن قانون اساسی بر این که «مسیحیت هیچ رابطه‌ای با قانون کشور ندارد» از قبول و اعلام آن سر باز زد.

ب: جبهه دوم برای جدایی نهادهای دینی از حکومت را مذهب‌یون رهبری می‌کردند. روشنفکران مذهبی و رهبران دینی‌ای که غم دین خودشان را داشتند، و به دلایل مختلف بر آن بودند که دین نباید در حکومت دخالت کند. این دخالت نه جزو خواسته‌ها و آموزش‌های دینی است و نه کمکی به رشد و گسترش دین می‌کند بلکه حاصل این دخالت‌ها آلوده شدن نظام باورهای مردم به آلودگی‌های اجتناب‌ناپذیر جهان سیاست است و همچنین آلوده شدن خود مقامات مذهبی و در نهایت سقوط ارزش‌های اخلاقی جامعه. زیرا مذهب نه تنها سرچشمه اخلاقیات که پاسدار آن هم هست.

بسیاری از این مذهب‌یون افراد بسیار متعصب و سخت‌گیری هم در دین خود بودند. افرادی بسیار پرهیزکار و سرسخت در تبلیغ دین خود، تا جایی که تمام هستی خود را بر سر باورهایشان گذاشته بودند و حتی مخالفانشان هم

¹⁴ Baptist، یک فرقه ی پروتستان. پیروان آن بر آن هستند که غسل تعمید بچه نادرست است و باید این کار پس از بلوغ انجام شود. به همین سبب در آلمان و سپس در انگلستان پیروان آن از سایر پروتستان‌ها جدا شدند و مورد حمله ی آنان قرار گرفتند.

در خلوص آنان شك نداشتند. از آن جمله از راجر ویلیامز¹⁵ می‌توان نام برد. وی يك مبلغ مذهبی از فرقه پیورتن‌ها (پاکدینان) بود و در دینداری خود بسیار متعصب و متعبد بود. وی بر آن بود که دین و حکومت هیچ رابطه‌ای نباید داشته باشند. و بر آن بود که با این کاری که پیورتن‌ها کرده‌اند و مذهب خود را مذهب رسمی اعلام کرده‌اند و قدرت حکومت را در خدمت ترویج مذهب خود به کار گرفته‌اند و شرط رای دادن و گرفتن مقامات دولتی را پیورتن بودن گذاشته‌اند نادرست است. می‌گفت این ادعا که این‌جا سرزمین موعود است سخن باطلی است. یا این که لازمه خوب بودن دولتی، مسیحی بودن آن است سخنی بی‌اساس است زیرا تاریخ به ما نشان می‌دهد که بسیاری از احکام و رهبران سیاسی خوب جهان افراد غیرمسیحی و حتی بی‌دینی بوده‌اند در حالی که در مقابل بسیاری از پادشاهان فاسد و ستمکار مسیحی و مورد حمایت کلیسا بوده‌اند. او معتقد بود که این پیورتن‌ها معتقدند که کار زیاد کردن و رسیدگی به خانواده نشان مسیحی خوب بودن است کافی نیست، مسئله مسیحی خوب بودن و دین‌دار بودن بسی بیش از این‌ها است. لذا دین را نباید با امور این جهان که لازمه‌اش آلودگی و دروغ است، آمیخت. این آمیختگی به دین مردم صدمه می‌زند و باعث فساد دین می‌شود.

اعترافات راجر ویلیامز به عنوان يك مبلغ مذهبی با توجه به نفوذ کلامش آن‌قدر مقامات ماساچوست را آزار داد که بالاخره او را از آن‌جا بیرون کردند. وی توانست در سال 1635 از سرخ‌پوستان منطقه ردآیلند سرزمین وسیعی را خریده و بدان‌جا کوچ کند. وی اجازه داد که پیروان فرقه‌های دیگر هم بدان‌جا سفر کرده و در آن‌جا زیست کنند. وی حتی به کونیگرها که آنان را مسیحی بر حق نمی‌دانست نیز اجازه داد تا بدان‌جا بیایند.

از جمله کسانی که به او پیوستند زنی به نام آن هوستن¹⁶ بود که او را هم پیورتن‌ها از ماساچوست بیرون کرده بودند. پیورتن‌ها بر آن بودند که هر کس با مذهب آنان موافق نیست بهتر است آن‌جا را ترک کند. البته آنان نمی‌خواستند همان بلایی را که در انگلستان بر سرشان آمده بود یعنی به خاطر اعتقاداتشان آزار و شکنجه شده بودند، حال در حق دیگران اجرا کنند، اما از آنان می‌خواستند که آن‌جا را ترک کنند. جرم خانم هوستن آن بود که معتقد بود برای رفتن به بهشت اعتقاد به خدا کافی است و عمل به شریعت و حفظ ظواهر دین مهم نیست – کاری که پیورتن‌ها سخت به آن پایبند بودند، تا جایی که رفتن به کلیسا تعطیل یکشنبه را اجباری کرده بودند. نتیجه‌ی این اعتقاد آن بود که پیروان همه فرقه‌ها و ادیان می‌توانستند با هم زندگی کنند و در گرداندن جامعه خود سهیم باشند.

حتی در سال 1730 جنبش وسیعی در آمریکا اتفاق افتاد به نام «بیداری بزرگ». گروه‌های مذهبی بر آن شده بودند که جامعه آمریکا از خلوص اعتقادات دینی خود فاصله گرفته و به دنبال کسب پول و لذت به فساد کشیده شده است. جامعه از نظر اخلاقی سخت سقوط کرده است و نیاز به يك بیداری و رستاخیز دینی دارد. نتیجه این حرکت که بسیار گسترده بود و بخش عظیمی از جامعه را در بر گرفت و جلسات بسیاری را شکل داد و در راه احیاء

¹⁵. Roger Williams

¹⁶. Ann Huston

اعتقادات دینی جامعه نقش فعالی ایفا کرد آن شد که مذاهب از دموکراسی بیشتری برخوردار شوند و آزادی عقاید و مذاهب مختلف بیشتر پذیرفته شود.

به هر حال در موقع طرح مباحث مربوط به قانون اساسی، بخش وسیعی از مردان کلیسا از جفرسون حمایت کردند جان لولند¹⁷ رهبر بیپیتست‌های ویرجینا بر آن بود که شکوه مذهب، در صورت عدم دخالت در امور دولتی است که باقی می‌ماند. وی پس از پیروزی جفرسون یک کیک بسیار بزرگ برای او درست کرد و به کاخ سفید فرستاد. همچنین سامویل لانگ دون¹⁸، یک رهبر دینی در ایالت نیوهمپشایر می‌گفت مذهب تعهدی است میان خدا و مخلوق لذا یک مقام دولتی نباید در امر مذهب دخالت کند. علت حمایت بیپیتست‌ها از جفرسون آن بود که آنان در ماساچوست و سراسر منطقه نیوانگلند مورد فشار پیورتن‌ها بودند. آنان با آن‌که حق رای نداشتند ولی باید مالیات کلیسا را می‌دادند. مالیاتی که دولت جمع می‌کرد و هرکسی نمی‌داد زندان می‌رفت. اینان به نماینده دولت انگلیس که حاکم منطقه بود شکایت کردند که ما اگر حق رای نداریم چرا باید مالیات بدهیم. دولت انگلیس نیز این افراد را از دادن این مالیات معاف کرد هر چند همین بیپیتست‌ها در انگلستان بدون داشتن حق رای مجبور بودند مالیات کلیسای انگلیکن را بدهند. به هر حال این محدودیت‌ها باعث شد که آنها به این نتیجه برسند بهتر است دولت در امور دینی دخالت نکند. و دین به مسایل آلوده ی این جهان نپردازد. و لذا در موقع طرح نظرات جفرسون آنها از جفرسون حمایت کردند. زیرا در سایه آزادی مذهبی مورد نظر جفرسون بود که آنها می‌توانستند آزادانه زندگی کنند، و از دادن مالیات به نفع کلیسایی که به آن باور نداشتند معاف باشند.

به طور کلی هر جا مذهبی و فرقه‌ای در اقلیت بود بیشتر خواستار جدایی دین و حکومت بود. جفرسون برای اولین بار در سال 1802 جمله «دیوار جدایی بین کلیسا و حکومت» را در نامه‌اش به اجتماع بیپیتست‌ها در ایالت کنتیکت به کار گرفت.

این جدایی هم فشار دولت حامی یک مذهب را از شانه پیروان سایر مذاهب برمی‌داشت، و هم دین آنان را به سلامت نگه می‌داشت. زیرا از نظر آنان دین با آلوده شدن به قدرت روحانیت و خلوص خود را از دست می‌داد.

نکته جالب در مورد آمریکا این است که کشوری که مردمش بیش از همه کشورهای غربی در طول تاریخ خود مذهبی بوده و هست، و همیشه مذهب در سیاست و اجتماعی آن جامعه نقش اساسی بازی کرده و می‌کند، و بسیاری از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آن به دست نیروهای مذهبی اداره می‌شود، دولت‌ش از همه دولت‌های غربی در امر مذهب بی‌تفاوت‌تر است، و دیوار بین دین و دولت در آن از همه جا کلفت‌تر و استوارتر است. شاید بتوان گفت رمز قدرت سیاسی افراد و نیروهای مذهبی در این جامعه نیز همین است. یعنی چون دین به قدرت نرسیده و در قدرت رسمی مشارکت نداشته و به قول معروف شیخ و شاه کنار هم قرار نگرفته‌اند، همیشه جامعه

¹⁷ . John Lowland

¹⁸ . Samuel Langdon

مراقب بوده و آشکار اعلام کرده که علیه هرگونه سلطنت و اشرافیت و قدرت کلیسایی است و این سنت دیرینه این جامعه شده است لذا مذهب به عنوان يك نیروی اخلاقی، هدایت کننده، اصلاح‌گر، و مخالف قدرت در دل مردم جایگاه محترم خود را دارد. و تا زمانی که دین و متولیان آن همین حرمت را نگه می‌دارند از آن احترام و نفوذ معنوی که به دنبال خود نفوذ سیاسی و اجتماعی وسیعی را هم عینیت می‌بخشد، برخوردارند.

توجه شود که تمام حرکت وسیع «جنبش حقوق مدنی» Civil Right Movement در دهه‌های 60 و 70 به رهبری مارتر لوتر کینگ از کلیسا اداره می‌شد، و تمام گروه‌های سیاسی مترقی در پشت سر او حرکت می‌کردند. سیامپوستان جبهه مقابل او هم که به تدریج و مبارزه مسلحانه معتقد بودند نیز مسلمانانی بودند به رهبری عالیجناب محمد و شاگردش مالکم ایکس امروزه نیز حرکت يك ملیونی سیاهان آمریکا را فراخوان رهبر مسلمانان می‌تواند ترتیب بدهد. حرکت وسیع ضد سقط جنین نیز در دست کلیساها است. در مبارزات انتخاباتی نفوذ کلام رهبران مذهبی و سازمان‌های مذهبی بسیار وسیع است به طوری که انتخاب ریگان را به مقدار زیادی مدیون فعالیت مذهبیون می‌دانستند. بسیاری از اعضای کنگره آمریکا افراد مذهبی متعصب و سخت پایبند دین هستند. ولی با این وجود همین دینداران زمانی که ببینند دین مستقیماً وارد میدان قدرت سیاسی شده، با آن مخالفت می‌کنند.

نتیجه

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که در غرب کشورهای مختلف با انگیزه‌های مختلف و از راه‌های مختلف مسیر جدایی کلیسا و نهادهای دینی از حکومت، و یا به اصطلاح معروف در ایران دین از حکومت، را پیموده‌اند، این تفاوت در روند تاریخی حرکت، تفاوت در سنت و عملکرد را هم به دنبال خود آورده است، که بعداً به آن پرداخته می‌شود.

شاید مروری کوتاه بر نگرانی ایجاد و رشد دو اصطلاح لائیک و سکولار، تا حدودی به فهم بهتر این مفاهیم در عمل کمک کند، و روند عرفی شدن جوامع غربی را روشن‌تر نماید.

از لائیسیته تا سکولاریزم

آن‌گونه که همگان می‌دانند اروپا در قرون وسطی زیر سلطه کلیسای کاتولیک بود و پاپ از رُم تقریباً همه پادشاهان را به نوعی در اختیار داشت. کلیسای کاتولیک رُم تنها کلیسای اروپای غربی بود، تا آن‌که جنبش اصلاح‌طلبان دینی

به رهبري لوتر در سال 1517 از آلمان شروع شد. ادعای اساسی لوتر و پیروانش بر آن بود که رابطه انسان و خدا می‌تواند مستقیم و بدون واسطه باشد، و این رابطه لازم نیست از طریق کلیسا انجام شود تا کلیسا کلیددار بارگاه الهی و دربان در خانه ی خدا باشد. حاصل این نظر ساده، یعنی شکستن قدرت سیاسی کلیسای کاتولیک. اما آنچه در این نظر برای سیاستمداران و پادشاهان هر منطقه‌ای جالب بود آن بود که مالیات‌هایی که برای کلیسا جمع می‌شد به رُم نباید برود. زیرا بر طبق قانون همه مردم مالیات دینی می‌پرداختند و کلیسای رُم دریافت کننده تمام این مالیات‌ها از سراسر اروپا بود. لذا حکمرانان نظریه لوتر را جالب یافتند. زیرا اگر رابطه انسان و خدا بدون واسطه ممکن است و کلیسا نماینده ی خدا نیست پس مالیات هم به رُم نباید داد. حکمرانان بسیاری با تکیه بر احساسات ملی مردم و تبلیغ پروتستانیسم بر علیه رُم برخاستند و رُم هم کمر به سرکوب آنان بست.

جنگ‌های خونین میان کلیسا و اصلاح طلبان درگرفت و مناطق وسیعی از اروپا از سلطه کلیسای کاتولیک یا رُم خارج شد. از سوی دیگر میان اصلاح طلبان نیز عقاید گوناگون بروز کرد و فرقه‌های مختلف ایجاد شد. این فرقه‌های مختلف که همه را پروتستان یا معتزضین به قدرت کلیسای رُم می‌خواندند با یکدیگر به جنگ‌های خونین پرداختند و هر يك در منطقه‌ای صاحب نفوذ و قدرت شدند. این جنگ‌ها نزدیک به دو قرن اروپا را به خاک و خون کشانید و تمام امور اقتصادی و اجتماعی جامعه را فلج کرد.

اما این اصلاح طلبان دینی نه از نظر تعصب مذهبی و نه از نظر گرفتن مالیات مذهبی و نه از نظر دخالت مذهب در امور سیاسی و اجتماعی کمتر از کلیسای رُم نبودند. مردم همان مالیات کلیسا را می‌دادند. دولت‌ها مالیات کلیساها را جمع‌آوری کرده، و هر جا هم که لازم می‌شد با خشونت کامل این کار را می‌کردند، و به کلیسای منطقه خود می‌دادند. این کلیساهای پروتستان در بسیاری از موارد حتی در امور دینی سخت‌گیرتر از کلیسای کاتولیک بودند. تا حدی کالوین، که يك روحانی فرانسوی الاصلی بود که در سوییس کلیسایش قدرت را به دست گرفته بود با خشونت هر چه بیشتر و با کمک نیروی دولتی سعی می‌کرد جامعه را از هر آنچه گناه‌آلوده می‌دانست پاک کند و قوانین سخت اخلاقی را بر مردم تحمیل کند. این سخت‌گیری و خشونت بسیار میان پروتستان‌ها عمومیت داشت. پیوریتن‌ها، کونیکرها، کالوینیست‌ها همه چنین بودند.

اما اندیشه پروتستانیسم يك اثر اساسی دیگر در جامعه اروپا داشت، که همان به طور غیرمستقیم راه را برای سرمایه‌داری، و به دنبال آن عرفی شدن جامعه، باز کرد. در آموزش کلیسای کاتولیک هدف سعادت اخروی بود و این جهان مادی آلوده و فاسد شناخته می‌شد، همان رهبانیت معروف مسیحیت که دل‌کندن از این دنیا را تشویق می‌کرد. ولی در پروتستانیسم سعادت و رفاه در این دنیا تشویق می‌شد و نشان علاقه خداوند به بنده‌اش بود. در این میان کالوینیسم همان گونه که ماکس وبر می‌گوید موتور حرکت تمدن جدید شد.

بر طبق نظر کالوین سرنوشت همه ما از قبل تعیین شده و سعادت و شقاوت ما قبل از به دنیا آمدن ما معلوم گشته است. لذا رحمت خداوند به فرد امری نیست که به اعمال او بستگی داشته باشد. فرد یا شقی یا صالح به دنیا می‌آید.

اما براي آنکه فرد بداند که مورد رحمت الهي است و به بهشت مي‌رود بايد به عوارض آن در زندگي اين جهان بنگرد. يعني اگر مورد رحمت خداوند باشد در زندگي اين جهاني او نيز اثرات اين رحمت بارز مي‌شود و فرد به نعمت و خوشبختي و رفاه مي‌رسد. لذا هر فرد براي آن‌که بداند که بهشت نصيب او خواهد شد يا نه بايد هر چه سخت‌تر بکوشد که زندگي اين جهاني خود را آباد کند. در اين مذهب، دنيا ديگر آلوده و مطرود نبود و فقر و تنگدستي و فحاشي و محروميت، که همراه زهد و تقوي مي‌آيد، پسندیده نبود بلکه همه اين‌ها نشان عدم رحمت الهي در سرنوشت از پيش نوشته‌ی فرد بود. چنين بود که پيروان او با اين تفکر به ساختن اين زندگي پرداختند. کار سخت و پيگير، عبادت بود و موفقيت در آن و کسب ثروت، نشان برخورداري از رحمت الهي و تضمين بهشتي بودن فرد در آن جهان. بدین‌سان اين اندیشه در شکل‌گيري نطفه‌هاي سرمايه‌داري، و کسب ثروت و به دنبال رفاه و موفقيت اين جهاني رفتن و نفرت از فقر و فقير و عقب‌ماندگي موثر واقع شد. و ثروتمندان و موفقان به جاي زاهدان و گوشه‌گيران و پشت به دنيا کنندگان مردان خدا شناخته شدند.

به علت عدم درك درست اين مطلب است که بيشتر ما در جهان سوم متوجه نيستيم که چرا رهبران و قهرمانان انقلاب آمريکا مثل جرج واشنگتن، جفرسون، آدامز و ... همه ثروتمندان بزرگ جامعه بودند. و چگونه است که هنوز نيز کساني که به عنوان رهبر مردم براي نجات توده‌ها به پا مي‌خيزند، و خواستار اصلاح جامعه و نجات مردم از دست سياستمداران کهنه‌کار و حرفه‌اي و احزاب جا افتاده و قديمي و صاحب قدرت هستند، خود بيليونرها هستند و به آن افتخار مي‌کنند. و يا بسياري از کساني که براي سنا و مجلس کانديد مي‌شوند به ثروت و مکنتي که به دست آورده‌اند مي‌بالند و حتي در نشان دادن آن و تظاهر به آن مبالغه هم مي‌کنند. حتي مبلغين کليساها و رهبران ديني نيز لباس‌هاي گران قيمت مي‌پوشند و صحنه سخنراني خود را به زيباترين و گران‌ترين تزيينات مي‌آرايند. و از درون کاخ گرانيقيت خود سخنراني مي‌کنند و دوربين در نشان دادن آن همه تجمل حتي افراط مي‌کند، همان‌کاري که در مورد خوانندگان و هنرپيشه‌هاي سينما مي‌کنند. مردم هم از اين امر استقبال مي‌کنند و با کمک مالي خود آنان را حمايت مي‌کنند. و سيل اين کمک مالي هم بيشتر از سوي مردم محروم و فقير است که به سوي اين اربابان کليسا روان مي‌شود. و يا بدنه اصلي فعالان انتخاباتي آن بيليونرها و ميليونرها را مردم طبقه متوسط و متوسط رو به پايين جامعه تشکيل مي‌دهند، که عموماً هم داوطلبانه و بدون گرفتن دستمزدی اين کار را انجام مي‌دهند. اين مسئله‌اي است که براي کساني که تحت تعليمات کليساي کاتوليك يا اسلام زهدگرايانه يا مارکسيست قرار دادند فهمش مشکل است تصور مي‌کنند مردم اروپا و به ويژه آمريکا همه شستشوي مغزي شده‌اند و بدون درك و فهم، کورکورانه از اين صاحبان ثروت در امور ديني و در صحنه سياست حمايت مي‌کنند.

به هر حال با آن که پروتستانيسم هر جا که قدرت يافت بساط قدرت کليساي رُم را برچيد و گرايش به امور اين جهاني را تشويق کرد، ولي اين بدان معني نبود که دين از صحنه قدرت سياسي کنار رفت بلکه هر کشوري يا کاتوليك بود يا پروتستان. و مردم هم در تمام اين کشورها به کليساي خود ماليات مي‌دادند. اين ماليات هم به زور و قدرت دولت جمع‌آوري مي‌شد و زندان و جرime متخلفين هم تضمين کننده گردآوري اين سهم مالي کليسا بود – درست مثل ديگر ماليات‌هاي دولت‌ها. دينداران و متوليان دين نيز با کمال سرسختي سعي مي‌کردند جامعه را به

سوي اخلاقيات مورد قبول خود هدايت، و آنان را امر به معروف و نهي از منکر بکنند. و هيچ يك هم تحمل پذيرش عقايد ديگري را نداشتند. اين امر در مورد پروتستان ها همان قدر صادق بود که در مورد کاتولیک ها. در حقيقت پروتستان هاي مختلف که قربانيان ديروز بودند، حکومتگران و ستمگران امروز مي شدند. يعني کساني که خود تحت تعقيب و آزار پيروان حاکم بودند، و در بسياري از موارد ناچار به فرار يا جنگ و مقاومت شده بودند همين که خود غالب مي شدند همان تتگ نظري ديني را به جامعه تحميل مي کردند. بهترين نمونه ي عمل همين فرقه ها در آمريکا بود. از جمله پيوريتن ها که در انگلستان تحت شکنجه و تعقيب انگليکن ها يا کليساي انگليس بودند وقتي خود در آمريکا و در ايالت ماساچوست قدرت يافتند فرقه پيوريتن را دين رسمي منطقه اعلام کردند. و پيروان عقايد ديگر را از گرفتن هرگونه مقام دولتي و حتي حق راي دادن محروم کردند. حتي به بپتيست ها اجازه ساختن کليسا نمي دادند. سال هاي بعد که تا حدودي اين فرقه هاي در پاره اي از ايالات آمريکا با يکديگر کنار آمدند باز هم کاتولیک ها، يهودی ها و کويکرها از دادن حق راي و گرفتن مناصب دولتي محروم بودند. حتي در موقع تصويب قانون آزادي مذاهب در قانون اساسي جمعي هشدار مي دادند که اين آزادي خطر آن را دارد که کاتولیک ها و يهودی ها و غيره به قدرت برسند.

از اين روي، اين که تصور مي شود که پروتستان ها و لوتر خواستار جدايي دين و حکومت بودند، و گاه افراي را در کشورهاي اسلامي به عنوان لوتر مي خوانند، بدان معني که خواستار پايان دادن به حکومت متوليان دين هستند، برداشتي است نادرست زيرا پروتستان ها مدعي چنين امري نبودند و همان گونه که ذکر شد هر جا که توانستند خود جايگزين کليساي رُم شدند. تنها در اروپا نبود بلکه در آمريکا هم کليساهاي حاکم به شدت مخالف جدايي دين از حکومت و لغو دين رسمي بودند. يعني فرقه اي و کليسايي که مذهب رسمي کشور بود ماليات ها را مي گرفت، مدارس و ساير موسسات مربوطه را اداره مي کرد، و در سايه حکومت از اختيارات و امتيازات وسيعي برخوردار بود. به همين سبب در آمريکا جفرسون را که معتقد به جدايي دين از حکومت بود مخالف دين و ملحد و کافر مي خواندند، و تا اواخر دهه 1830 کتابخانه هاي عمومي فيلادلفيا از گذاشتن کتب و نوشته هاي او و هر کتابي در مورد او در قفسه هاي خود خودداراي مي کردند.

اگر پروتستانيسم در لائیک کردن و آمادکردن جامعه براي جدايي دين از حکومت نقشي دارد، همين توجه به امور اين جهان است. همين ستيز با باور کاتولیک ها، که اين جهان آلوده است و بايد به فکر ساختن جهان ديگر و نفي هر چه بيشتر امکانات اين جهان بود. توجه به امور اين جهان و فکر ساختن اين دنيا و هر چه بهتر و بيشتر کردن مزايای آن زمينه ساز و دنيوي کردن نگاه مردم ديني شد. اگر پرداختن به امور اين جهان کاري خلاف خواسته خدا نيست بلکه حتي موقبيت در آن نشان رستگاري است پس بايد در اندیشه ي ايجاد قوانين مناسب سازندگي اين جهان برآمد. چون کليسا و نهادهاي ديني، متولي دين و صاحب حق ويژه تفسير آن نيستند پس کار بيشتر به دست خود مردم است. اين که نگاه از آسمان ها کنده و به زمين دوخته شود ناگزير خود مقدمه دنيوي شدن نگاه دينداران و مردم جامعه مي شود، و در عمل فکر قدسي بودن جهان و ابهام آميز بودن آن در معرض خطر قرار مي گيرد.

به هر حال با گذشت دو قرن و خونریزی بسیار در نزاع‌های میان فرقه‌های دینی و بالاخره در اروپا قراردادی میان این نیروها بسته شد که جنگ میان فرقه‌ها متوقف شد و پیروان فرقه‌ها حضور یکدیگر را تحمل کنند و دگراندیشان را در قلمرو کلیسای خود نکشند.

این توافق البته خود به مقدار زیادی حاصل رشد سرمایه‌داری بود. یعنی قشر نوپا و کاسبکار خواستار صلح و آرامشی بود که لازمه امر تجارت و ارتباط اقتصادی است توجه به این امر کشور هلند را در امر تجارت موفق کرد و همین موفقیت، همان‌گونه که گفته شد مورد توجه نویسندگان قانون اساسی آمریکا قرار گرفت و برای جا انداختن نظریه جدایی دین از حکومت، این کشور را مثال می‌زدند.

از سوی دیگر رنسانس و آموزش‌های آن کم‌کم در طول زمان در جامعه جذب شده بود. انسان‌مداری در اندیشه انسان‌ها جا افتاده بود. فردیت به مقدار زیادی در جامعه درونی شده بود. نمونه آن در خود دین و سازمان‌های دینی دیده می‌شد. مردم بیشتر و بیشتر به سوی کلیساهایی که فاقد سازمان‌بندی سراسری و قدرت مرکزی بودند روی می‌کردند. نه تنها نمی‌خواستند کلیسایشان مثل کلیسای کاتولیک تابع و اتیکان باشد و از مقاماتی در دوردست‌ها دستور بگیرد بلکه از کلیساهای رسمی کشور خودشان نیز که حتی پروتستان هم بودند به طور روزافزونی فاصله می‌گرفتند. بخش وسیعی از مردم به کلیساهایی می‌پیوستند که به محله آنان تعلق داشت و خودکفا و خودگردان بود. یعنی فرد مومن به کلیسای کوچکی می‌پیوست که مطابق ذوق و سلیقه او و جمع محدودی از همفکرانش بود. فردگرایی به کلیسا هم آمده بود و از هم-شکلی و سازمان بزرگ اجتناب می‌شد. لذا صدها نوع کلیسا با اسامی تازه پیدا شدند.

حتی در بیشتر موارد کشیشان و مبلغین دینی این کلیساها مردم ساده و کم سواد بودند، نه روحانیون حرفه‌ای درس خوانده‌ی مدارس دینی. آنان بیشتر با زبان ساده و فهم یک انسان معمولی معتقد از کتاب مقدس با مردمشان حرف می‌زدند، و به جای پیروی از آموزه‌های سنتی کلیساها بر برداشت‌های شخصی خودشان از متون دینی تکیه می‌کردند. به همین سبب اینان بیشتر و بیشتر به خود کتاب مقدس مراجعه می‌کردند و کمتر از کتب دینی‌ای که در طی قرون توسط روحانیون و دانشمندان دینی نوشته شده بود، و مورد تایید کلیساهای صاحب نام و جا افتاده بود، استفاده می‌کردند. به دیگر سخن، افراد به خودشان و فهم خودشان هر چه بیشتر اعتماد می‌کردند و خود را کمتر و کمتر نیازمند به تقلید و پیروی از افکار و نظرات متولیان دینی و نهادهای سنتی دینی می‌دانستند.

یونیتارین‌ها¹⁹، کنگرگیشنال‌ها، بپتیست‌ها، کوئیکرها همه از این دست بودند. بی‌جهت نیست که تنها در آمریکا بیش از دویست فرقه پروتستان شکل گرفت. سرمایه‌داری حاکم شده، و سرمایه‌داران مخالفان دربار و قدرت اشراف و هر قدرت مبتنی بر ارث بودند. آنان خواستار اجتماع آزادمنشی بودند که هر کس در حد استعداد و تلاشش در

¹⁹. Unitarians

رقابت آزاد بتواند به مزایای لازم برسد. به همین سبب نه از دخالت‌های دولت دلخوش بودند و نه از اشرافیت حاکم و نه از کلیسای که وابسته به آنان بود، یعنی کلیسای دولتی.

عصر روشنگری و فلاسفه ی آن پاسخگویی همین شرایط بودند این روشنفکران اصلاح طلب، خواستار رشد جامعه بوده و با آن عوامل بازدارنده ی رشد، سرستیز داشتند. جان لاک از معروفترین آنان در فرهنگ انگلیسی است که بر سیاست و حکومت آمریکا تاثیر بسیار گذاشت. وی می‌گفت مذهب و دولت سازمان‌های داوطلبانه هستند «فرد به کلیسا داوطلبانه می‌پیوندد چون در آنجا و در آن حلقه خداوند را به شکلی که می‌خواهد عبادت می‌کند و برای نجات روحش دعا می‌کند. این پیوستن آزادانه و داوطلبانه است. هیچ‌کس در ذات و طبیعت خود پیرو یک مذهبی به دنیا نمی‌آید، بلکه خودش بعدها عضو یک فرقه مذهبی را بر می‌گزیند. بنابراین همان‌گونه که آزادانه به آن مذهب می‌پیوندد باید بتواند آزادانه هم از آن خارج شود.» بدین ترتیب او به لیبرالیسم مذهبی سخت پایبند بود.

لیبرالیسم توسط فلاسفه و نویسندگان بسیاری در دوران روشنگری اروپا تبلیغ می‌شد. آدام اسمیت در اقتصاد نیز همین نظرات را تکرار می‌کرد، منتسکیو و روسو و غیره هم هر یک به نوعی. اما این امر مدت‌ها وقت می‌خواست تا در جامعه کم‌کم جا بیفتد. در انگلستان، همان‌گونه که اشاره شد. بر سر قانون حق رای دادن – که فقط شامل پیروان کلیسای انگلیکن می‌شد – در سال‌های 90-1770 اختلاف بالا گرفت. به عبارتی یک گروه کوچک که بسیاری از آنان روشنفکران بنام بودند یک حلقه قدرتمند شکل داده بودند. در آن ایام هر کس جزو کلیسای انگلستان نبود حق گرفتن سمت دولتی و بسیاری از حقوق شهروندی را نداشت. به اینان می‌گفتند dissidents یا مطرودین و شامل قانون فوق می‌شدند. مطرودین شامل پیروان فرقه‌ها و یا پیروان کلیساهای یونیتارین، کنگرگیشنالیست، ایندپندنت، بی‌تبیست، و پرزبی تارین می‌شدند. اینان هفت درصد جامعه انگلستان را شکل می‌دادند یاران و همکیشان آنان در آمریکا بر احوال اینان از نزدیک نظارت می‌کردند. از همین مطرودین بودند که آن گروه روشنفکران و مبارزین تغذیه می‌شدند. از جمله ژوزف پرستلی کاشف اکسیژن و از بنیانگزاران کلیسای یونیتارین که در زمان خود بیشتر به عنوان یک سیاستمدار و مرد مذهبی مطرح بود تا کاشف اکسیژن و یک دانشمند. همچنین جیمز وات، تام پین، ماری واستون گرافت، که همان‌گونه که ذکر شد اینان در مبارزه پارلمانی خود برای لغو این قانون در مقابل آدموند برک، که از دشمنان سرسخت انقلاب فرانسه بود، شکست خوردند و سه دوره پیاپی مجلس پیشنهاد آنان را برای لغو این قانون رد کرد.

ژوزف پرستلی به عنوان رهبر این گروه اصطلاحی به کار می‌برد در مورد دولت که هنوز در آمریکا بسیار متداول است: «دولت منفی». وی می‌گفت دولت نباید هیچ نقش مثبتی در زمینه آموزش، تغذیه و ارائه معیارهای اخلاقی داشته باشد. دولت کاربردهایی مشخص محدود و منفی دارد که از هویت آن که سازمانی قراردادی و وضعی است سرچشمه می‌گیرد. و تنها وظیفه و نقش دولت محافظت از افراد و حقوقشان است. به زبان ساده دولت نهادی است که خدمت مفید ولی محدودی انجام می‌دهد، و آن حفظ نظم است و حمایت از افراد در مقابل صدمات.

از نظر اینان دولت هیچ مشروعیتی ندارد که قوانینی برای اصلاح امور مذهبی و اخلاقی جامعه بگذراند و یا این‌که بگوید چه چیز درست یا چه چیز غلط است. اختیارات دولت از نقطه نظر این اصلاح طلبان و لیبرال‌ها به مراتب کمتر از آنچه بود که امروزه هست.

بدین ترتیب تحت تأثیر رنسانس، انسان‌مداری متداول شد، و با پروتستانسیسم اعتبار این جهان و پرداختن به دنیا خدایسند شد که به رشد سرمایه‌داری کمک بسیار کرد. لیبرالیسم بهترین فلسفه برای سرمایه‌داری بود و به این خاطر رابطه‌ی فرد با خدا نیز در سطح وسیعی در قاره‌ی اروپا از نیاز به وابستگی به کلیسا رهاشده شد. بالاخره کلیسا از اقتدار خود و متولی دین بودن به درآمد و در اکثر کشورها تابعی از دولت‌ها شد. کم‌کم اعتقاد به لائسیته یا عرفی‌گرایی تا حد وسیعی در جامعه ریشه دوانیده و در فرهنگ مردم جا گرفت. جامعه به قول ماکس وبر از دوران قدسی که همه چیز از زاویه دین و متافیزیک تعبیر می‌شد، آماده‌گذار شده بود و می‌خواست به دوران جدید و مدرن پا بگذارد کلیساها دیری بود قدرت مطلقه را از دست داده بود و حکومت‌ها بالا را پیدا کرده بودند. قوانین توسط حکومت‌ها و پارلمان‌ها وضع می‌شد و فلاسفه در حد وسیعی جامعه را برای عرفی شدن آموزش داده بودند. در چنین شرایطی بود که انقلاب آمریکا و فرانسه هر یک به نوعی اصل جدایی دین و حکومت را اعلام کردند و به دنبال آنها کشورهای اروپایی یکی پس از دیگری این جدایی را در قانون اساسیشان جای دادند. به دیگر سخن عرفی شدن هم شرایط عینی‌اش در جامعه فراهم آمده بود و همه طی چند قرن مبارزه‌ی روشنفکران و متفکرین، مردم آماده پذیرش عرفی‌گرایی شده بودند، و حاضر بودند پا به دورانی بگذارند که دیگر حکومت و دیعه الهی نبود و مردم تمام مدت برای حل مشکلات خود به آسمان‌ها نمی‌نگریستند و گوش را برای شنیدن سروش غیبی تیز نمی‌کردند. فردیت نیز قدرت یافته بود، و این با دولت حاکمی که نقش مربی و معلم و راهبر جامعه را داشته باشد و به مردم اخلاقیات را بیاموزد و قیام و سرپرست آنها باشد در تضاد بود.

در چنین زمینه‌ای بود که کشورهایایی که تحت نفوذ کلیسای رُم بودند مثل فرانسه و اسپانیا با خشونت به حضور کلیسا، که دست در دست حکام می‌خواست مردم را سرپرستی کند و قیام و ولی آنها باشد، معترض بودند. این گام‌هایی بود که پیشروان جامعه در راه تحقق عرفی کردن جامعه بر می‌داشتند. جامعه نیز با آمادگی ذهنی‌ای که یافته بود و به سبب وجود شرایط عینی چنین امری از آنان حمایت می‌کرد. همه کسانی که در جناح مخالف می‌ایستادند و در اندیشه‌ی نگهداری و حفظ نظام قدسی‌ای بودند که در آن شاه و شیخ حکومت می‌کردند یکی پس از دیگری شکست می‌خوردند و از صحنه به طور کلی خارج می‌شدند. کلیسا سعی می‌کرد خود را با شرایط تطبیق دهد و کم‌کم به جای حکومت بر جامعه، نقش خدمتگزار و راهنمای دلسوز را ایفا کند.

بدین سان است که حرکتی که جامعه به سوی عرفی شدن از چند قرن قبل آغاز کرده بود، و در انقلاب فرانسه تجلی سیاسی آن دیده شده بود، کم‌کم در جامعه درونی می‌شد. تحولات صنعتی و زندگی جدید، انسان‌های جدیدی می‌ساخت که اندیشه‌شان هر چه بیشتر از خدامداری به سوی انسان‌مداری حرکت می‌کرد. حتی دین آنها هم راه عرفی شدن را می‌پیمود و هویتی شخصی و فردی می‌یافت.

اما هنوز تا سکولار شدن جامعه و کوتاه شدن دست نهادهای دینی از نظام آموزشی کشور، از ازدواج، و بسیاری از نهادها و سنت‌های دیگر جامعه، راه بسیاری در پیش بود.

سکولاریزم

هنوز تا اواخر قرن هجدهم، با وجود انقلاب صنعتی و رشد علم و اکتشافات جدید و علمی شدن جهان‌بینی مردم، نگرش مردم غرب به جهان نگرشی قدسی است، و جهان را از دیدگاه اعتقادات دینی خود می‌بینند. و تا جا افتادن علم جدید و انسان را به جای خدا در عمل نشان دادن سال‌ها فاصله است.

تازه در اوایل قرن نوزدهم است که برای اولین بار انجمن‌ها و گروه‌هایی به نام «سکولار» در انگلستان برپا می‌شوند، و شخصی به نام ژاکوب هلی‌یاک²⁰ در سال 1852 سازمانی به نام «سکولاریست»‌ها را پایه‌گذاری می‌کند. وی مثل بسیاری از همفکرانش کار خود را از نقد تورات آغاز می‌کند.

هلی‌یاک نخست از پیروان رابرت اوون²¹ بود. گروهی که خواستار از بین بردن خرافات دین مسیحی و اصلاح آن بود. مثل کسروی در ایران. بعد کوشید حدود صد گروه سکولاریستی را که در شهرهای مختلف انگلستان در جمع‌های کوچکی فعال بودند هماهنگ کرده، در یک سازمان جمع کند که موفق نشد. ولی گروه خود را منظم کرد و با چاپ نشریاتی نظراتشان را منسجم کرده و بدین شرح اعلام می‌کرد.

1- علم تنها قلمروییست که در اختیار کامل انسان است. تنها حقیقتی که قابل محاسبه کردن است و می‌تواند بشر را صاحب اختیار و سرنوشت خودش کند، و می‌تواند بشر را از وابستگی‌هایی که او را از وظایف انسانیتش باز می‌دارد و دست و پاگیر او هست و او را به خطر می‌اندازد نجات می‌دهد.

2- اخلاق از مسیحیت مستقل است. هر جا یک هدف اخلاقی پیشنهاد می‌شود، یک راه سکولار (دنیوی) نیز برای آن هست.

3- بشر باید به عقل و خرد و هر آنچه که خرد پایه می‌گذارد اعتماد کند. هر چیز را با امیدواری امتحان کند، ولی به هر آنچه که در قلمرو علم و تجربه نمی‌آید اعتماد نکند.

4- انسان باید بیاموزد که خیر همگانی، و بحث آزاد پیرامون عقاید، بالاترین ضامن حقیقت است. و تنها نظریه‌هایی که به این طریق به دست می‌آیند می‌بایست مورد توجه قرار گیرند. زیرا تنها این رویه قابل اعتماد است.

²⁰ . George Jacob Holyoake

²¹ .Robert Owen

5- هر انسانی باید آزادی کامل فکر و عمل داشته باشد. و این آزادی می‌بایست با آزادی سایر افراد جامعه همخوانی داشته باشد.

6- به جای باور به آن‌که نابرابری این جهانی در جهان دیگر جبران می‌شود، برابر شدن انسان‌ها را وظیفه دانش این جهانی بداند. در نتیجه به جای حواله‌ی مردم به ماوراء الطبیعه، که خیالی بیش نیست، افراد باید با صبر و بخشایش خود را وقف محرومین جامعه که زندگی سختی دارند، بکنند. آنان باید بدانند که اگر ناآگاهان روشن و آگاه شوند سطح زندگی خود آنان نیز بهتر خواهد شد.

این سازمان و اجتماع سکولارها مخالف سرسخت هرگونه مقام و موقعیت موروثی از جمله سلطنت بودند. شادی این جهانی را تشویق می‌کردند. به همین سبب هم اعضای خود را تشویق می‌کردند که یکشنبه‌ها به تفریح بروند. برای مبارزه با فقر، معتقد به کنترل رشد جمعیت بودند. برای پیشگیری از بچه‌دار شدن چاره‌ها اندیشیدند. تنها شرط عضویت در آن گروه باور به آن بود که برای خوشبختی انسان در همین جهان و با وسایل موجود در همین جهان باید تلاش کرد و این کار را به جهان دیگر و بهشت و پادشاهی‌های اخروی نباید واگذار کرد. آنان پیرو فلسفه پوزیتویست (مثبت‌گرایی) بودند و نوشته‌های کانت کتاب مقدس آنان بود.

همین‌گونه که می‌بینیم «سکولاریزم» به عنوان یک اصطلاح و یک مکتب فکری سال‌های سال و حتی بیش از یک قرن پس از لائیک شدن جوامع اروپایی پیدا شد. سکولاریزم با مفهومی که ما امروزه از آن می‌شناسیم، به معنی آن است که نهادهای اجتماعی و سیاسی جامعه از قلمرو تسلط و اداره مذهب خارج شود. به همین سبب هم یکی از خواسته‌های اصلی این گروه در انگلستان، استقلال نهادهای آموزشی کشور از کلیساها و واگذاری آن به دولت بود.

پوزیتویسم علمی، فلسفه‌ی حاکم شد، و خدای علم جای خدای آسمان‌ها را گرفت. علم مدعی شد که پاسخ‌ها را اگر نه بالفعل حداقل بالقوه دارد و تمام مجهولات بشر را روزی پاسخ خواهد گرفت. ساختار جوامع غربی عوض شد و روابط چهره به چهره که ویژه جوامع کوچک است جای خود را به روابط قراردادی و غیرمشخص جوامع بزرگ داد. به طور خلاصه همان‌گونه که ماکس وبر می‌گوید جهان «افسون زدایی» شد و دنیای انسان‌ها دنیای عقلانی و غیردینی شد. این روند تحولات را صاحب‌نظران به زبان‌های گوناگون بیان کرده‌اند از جمله:

تونیس²² می‌گوید جوامع از دوران *Gemeinschaft* به *Gesellschaft* رفتند. به عبارتی از اجتماع *Community* به جامعه *Society* تبدیل شدند. در «اجتماع» روابط چهره به چهره و عمیق است و پیوندها مستحکم و مبتنی بر ارزش‌های سنتی، و عمل به این ارزش‌ها را نیز باورهای مذهبی تضمین می‌کنند. اما در «جامعه» روابط میان افراد رابطه‌ی میان صاحبان نقش‌ها و سمت‌ها و موقعیت‌ها است. رابطه‌ای رسمی و قراردادی و بر مبنای

²² . Tonnies, Ferdinand, *Community and Society*, N.Y. Harper and Row, 1963.

مصالح. چنین جمعی توسط قوانین عرفی هم اداره می‌شود، و اختلافات افراد دیگر نه از راه اعتقادات یا روابط شخصی بلکه از طریق قانون حل می‌شود.

لازمه چنین تحوّل عقلانی شدن جامعه است. یعنی جامعه به قول ماکس وبر به جای آنکه «ارزش مدار» باشد «هدف مدار» است. دیگر نگاه انسان به جهان احساسی نیست، و بر آن نیست که جهان خود را به کمک نیروهای ماوراء الطبیعه می‌تواند تغییر دهد. بلکه جهان را قابل محاسبه و قابل کنترل می‌بیند. لذا در کارها به جای «ارزش» مسئله «فایده» مطرح است. در هر امر باید هزینه کار و بازدهی آن را بررسی کرد تا اگر مقرون به صرفه است انجام شود. بدین سان جهان انسان‌ها عقلانی می‌شود. در چنین جامعه‌ای دو قلمرو خصوصی و اجتماعی از هم جدا می‌شوند. اگر جایی برای کارهای ارزش مدار باقی بماند قلمرو خصوصی است، یعنی مذهب و خانواده. لذا مذهب هر چه بیشتر از صحنه عمل اجتماعی بیرون می‌رود و کارکرد خود را از دست می‌دهد و در عوض قوانین و سازمان‌های عرفی قلمرو و عمومی و اجتماعی را اداره می‌کند.²³

پیتر برگر بر آن است که ریشه سکولار شدن جامعه، در اقتصاد و به ویژه اقتصاد سرمایه‌داری و صنعتی است، نه در قانون اساسی کشورها. زیرا جامعه صنعتی مدرن نیاز به متخصص و آدم فنی دارد، و آموزش چنین فردی هم ناگزیر آموزش عقلانی است. لازمه آموزش دیدن این افراد عقلانی شدن آنها است. نه فقط در سطح روبنا و مواد آموزشی بلکه در نوع نگاه آن به جهان. در جامعه صنعتی جدید سازمان‌های بزرگ اقتصادی ایجاد می‌شوند و اینان برای نظام عقلانی و بوروکراسی عظیم خود نیاز به مشروعیت دارند. سیاستی که این مشروعیت را تأمین می‌کند ناگزیر خود سیاستی غیردینی و سکولار می‌شود. همچنین محتوای مواد آموزشی در جامعه دیگر برای مسایل و اهداف مذهبی که حداقل یکی از کارکردهای آن حفظ کنترل اجتماعی و مشروعیت بخشیدن به قدرت بود، نیست بلکه آموزش به طور روزافزونی ابزاری-فنی می‌شود، تا پاسخگوی نیازهای افزایش تولید اقتصادی باشد. بدین ترتیب آموزش‌ها و دانش در روند حرکت و عمل خود سکولار می‌شوند و در چنین نظامی مسلماً یک روحانی صلاحیت تدریس را از دست می‌دهد.²⁴

حتی دورکهایم که معتقد به بقای مذهب و تداوم آن در جامعه، و از این بابت با ماکس وبر و پیروانش متفاوت است باز قلمرو عمل مذهب را در جامعه‌ی مدرن محدود به قلمرو امور خصوصی می‌بیند - مذهبی که فردی و شخصی می‌شود. از نظر او در جامعه مدرن مردم میان وظایف این جهانی و وظایف مربوط به جهان دیگر تفاوت می‌گذارند و اداره کار این جهان را از مذهب نمی‌خواهند.

در جوامع غربی بیشتر مجموعه‌ی این عوامل اجتماعی فرهنگی و اقتصادی است که مذهب را از زندگی عمومی بیرون رانده، تا اقدامات و مبارزات سیاسی برای بیرون راندن مذهب از صحنه عمل سیاسی. این غیر دینی

²³. Weber, Max, *Theory of Social and Economic Organization*, N.Y. The Macmillan Company, 1947.

²⁴. Berger, Peter L., *The Sacred Canopy. Elements of Sociological Theory of Religion*. (Garden City, N.Y., Doubleday & Company, 1967).

شدن جامعه تا حدی است که پاپ پاپیوس یازدهم²⁵ را بر آن می‌دارد که بگوید عامل اصلی شرایط آزاردهنده و جامعه ناسالمی که بشر امروز در آن به سر می‌برد همین سکولاریزم یا لانیسیته ای است که در سیاست و نظام آموزش ما حاکم شده است از این روی وی در حد وسیعی کلیسای کاتولیک را بر علیه این روند لائیک و یا عرفی شدن جامعه بسیج کرد.²⁶

روند سکولار شدن اتحاد جماهیر شوروی و اعمار آن در اروپای شرقی نیز، علاوه بر این مسایل متأثر از فلسفه مارکسیست بود که خود راهی مستقل را پیموده است. مارکس مذهب را افیون توده‌ها می‌دانست و لنین می‌گفت که عمیق‌ترین ریشه‌های مذهب در اختناق و سرکوب اجتماعی توده‌ها پایه دارد. لذا در این کشور از طریق قوانین و با فشار دولت کوشیدند که مذهب به عنوان یک عامل استثمار و تحمیق انسان‌ها از تمامی عرصه‌های اجتماعی بیرون رانده شود. این دخالت حتی در حد دخالت در قلمرو زندگی خصوصی و باورهای شخصی افراد هم بود. زیرا از نظر یک مارکسیست مذهب یک نهاد زیان‌آور و عقب مانده و در دسرافزین بود تاثیر این فلسفه و این نظر البته محدود به بلوک شرق نمی‌شد، بلکه مارکسیست‌های اروپایی نیز این نظر را پذیرفته و بر مبنای این باورشان در بی‌اعتبار کردن مذهب و حذف آن از جامعه‌شان کوشیدند.

نتیجه

عدم توجه به این روند تاریخی عرفی شدن و غیردینی شدن جوامع غربی و راه‌های متفاوتی که این جوامع پیموده‌اند، باعث درک نادرست ما از مفهوم سکولاریزم در غرب شده، و ما را به این باور نادرست رهنمون شده که در غرب مرز میان دینی و حکومت مشخص است و دیواری ثابت و محکم میان این دو کشیده شده است.

در حالی که آنچه مورد ادعای این نوشته است آن است که این مفهوم بیش از آن‌که مشخص و معین و دارای تعریف دقیق باشد، که تقلید از آن را ساده و ممکن سازد یک سنت است. سنتی که در شرایط تاریخی دیگری شکل گرفته است و بر طبق خصوصیت هر سنت تحت تاثیر عوامل و نیروهای سیاسی و اجتماعی آن جامعه شکل گرفته و تکامل یافته است. حاصل آن هم سنتی است که مناسب عملکرد در آن جامعه است و تقلید و نسخه برداری از آن برای جامعه‌ای چون جامعه ما ممکن نیست.

برای روشن شدن مقصود در ذیل چند نمونه آورده می‌شود. نمونه‌هایی که همین حال در کشورهای غربی بدان عمل می‌شود تا نشان داده شود که:

²⁵ . Pop Pius XI، پاپ ایتالیایی، از 1922 تا 1939.

²⁶ . McLaughlin, T. P. (ed) *The Church and Reconstruction of Modern World*, "The Social Encyclicals of Pius XI", (Garden City, Doubleday, 1957 P 6-7).

يك: امري كه در يك جامعه غربي خلاف سكو لاريزم دانسته مي‌شود، در جامعه ديگر غربي بدون هيچ اشكالي پذيرفته مي‌شود.

دو: اجرائي هر يك از اين موارد در كشورهايي مثل ايران اصل سكو لاريزم را نقض و مسئله جدائي دين و حكومت را كاملاً مخدوش مي‌كند زيرا فرهنگ جامعه عرفي نشده و جامعه فاقد سنت لائيسيته و سكو لاريزم است جهان‌بيني حاكم بر جامعه ما ديني است حتي نزد نيروهاي غير ديني و يا مخالف دين آن.

سه: جوامع غربي سكو لار و عرفي هستند هر چند كه بسياري از كارهايي كه در آنها انجام مي‌شود و اعمايي كه دولت‌هايشان مي‌كنند، كاملاً مغاير اصل جدائي دين و حكومت است. اين جدائي در حقيقت به جاي آن كه يك جدائي كامل باشد يك نوع توافق ميان قلمرو عملكرد نيروها است. و هر چند در قانون بعضي از اين كشورها اين اصل به صراحت آمده است اما آنچه در عمل تعيين كننده است سنت و فرهنگ جامعه است تا خود قانون و آنچه جامعه را عرفي کرده همين شرايط اقتصادي، فرهنگي، اجتماعي جامعه است تا تعاريف مشخص سياسي، اجتماعي و حقوقي سكو لاريزم.